



پوستر رنگی :  
**الویس پریسلی**

پیکان جوانان به

پیکان. ジャワナン



[www.javanan56.com](http://www.javanan56.com)

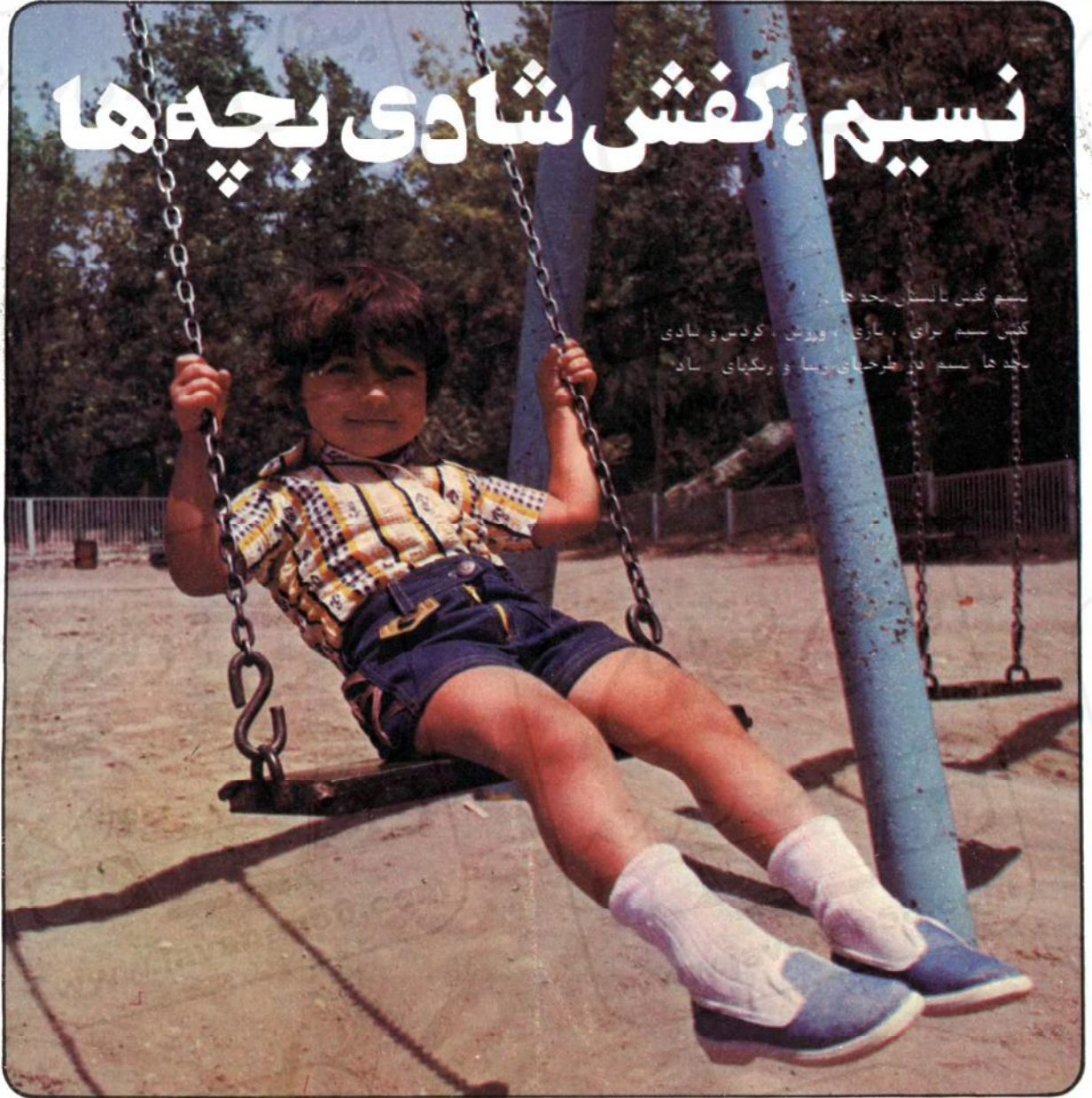
عکسهای رنگی :

کیتی - دنیس ویور (مارشال مک کلود) - حسن پیکر



# نسیم، کفش شادی بچه‌ها

نسیم کفش تابستان بچه‌ها  
کفش نسیم برای بازی، ورزش، کودکی و شادی  
بچه‌ها نسیم در طرح‌های زیبا و رنگبای ساده



LORD



کفش نسیم در فروشگاه‌های کفش بِلَا





## نخستین هفته‌ی سال تحصیلی

... تعطیلات مدارس سری شد و درس، آغاز گردید - در این شروع هیجان انگیز و جنس روحانی جهت فراگیری دانش - برای همه دختران و سران دانش آموز و معلمان رحمتکس و ارجمند کسور آرزوی موفقیت داریم.

# آیین‌های زمان

## شنبه: دعای اول سال تحصیلی!

میلگرد - و خانم ناظم میگوید: - آقا مگه بچه تو تو فرستادین چیه‌ی جنگ...؟ ماجرا را برایش تعریف میکنم - جواب میدهد: - روز اول سال، برای همه بچه ها سخت است و برای ما مشکلتون... بادل گرفتگی، صف پدرومادرهای مثل خودم را میشکافم واز مدرسه میزنم بیرون. خدا پشت و پناه معلمان و بچه هامان باد!

صدای زنگ مدرسه‌ها در هوای پاییزی تهران، همه دانش آموزان را به صفوفی مقدس و روحانی کشیده است... و چون بسم «ارش» تازه امسال باید قدم بکلاس اول بگذارد، چند دقیقه می ایستم که با چشمهایم او را تادم درکلاسی، بدرقه کنم - بی اختیار بیاد گذشته‌ی خودم، اولین روزیکه با بدبستان گذاشتم، می افتم... اشک در دیدگام

## شنبه: من بی تقصیرم!

پسر دوسم به پدرش میگوید... گمون نکن، امسال هم چیزی بشیم!! باباهه میرسه... دیگه چرا... بچه‌هه می‌آلند... معلمون زنگهای اول، همیشه دیر میاد و زنگهای آخر، زودتر جیم میشه... این شکلی که ما نفتیونیم درس بخونیم... - به چه دلیل مگه تو مدرسه تون کسی نیست که ازش استنطاق! کنه؟ سره جواب میدهد: آخه اون تقصیر نداره - به دختره... خونه شون هم اونطرف تهرونه... کی از خواب بیدار شه که تونه سراساعت به مدرسه برسه؟ و چه موع از مدرسه بره که تو خونه‌ش ناهار بخوره؟ من فکر میکنم که باید هر معلمی درناحیه ای که نزدیک خونه‌شه استخدام شه مگه نه بابا؟ دوسم سرمن داد میزند... یعنی چه؟!... خیال میکند بنده کاره‌ی هستم... جل الخالق!

## شنبه: گنده‌گویی!

تو ساندویج فروشی دارم گفت و گوی چند تا دختر و پسری را که بلند بلند حرف میزنند گوش میکنم... دختر وسطی از سبک ریز نقشی که روپوشی ایستاده میرسد: - منوچ، این چند وقته کجا بودی... همینطور که لقمه تودهنش هست میگوید: با خاله جانم رفته بودم انگلستان... دختره سوال میکند: - واسه ما چی سوفاتی آوردی؟ لبخند روگونوا میزند که: به چیز خوب... بعد بهت میدم... توهینم هیرویرز یکی از دوستهای سره وارد مغازه میشود و تاباهم حال و احوال میکنند، او میگوید: منوچ، اون بچه‌هه که تو راه امام زاده داود از قاطر افتاد، دیروز مرد!! مگر انگلیسی هم امامزاده داود داره!؟

## یکشنبه: «تو» بی توپیت‌ها!

چندتا سرشازنده، هفده ساله را می بینم سرکوچه مان به یک ماشین کورسی قرمز رنگ تکیه داده اند و دارند دخترهای بیگناه مردم را متلک باران میکنند - یکیشان را که میشناسم، جلو میکنم و میگویم: از حلوا حلوا که دهن آدم شیرین نمیشه - آخه چرا اینقدر حلف و بیعتی تشریف دارین؟ خجالت نمیکنین؟ مگر خودتون بی خواهر و مادرین؟... شانه هایش را بالا می اندازد و خونسرد، جواب میدهد! - دیگران به خواهرهای ما متلک میگویند، ما هم بی کم و زیاد به خواهرهایشان تحویل میدیم - این به ان در - چیزی که عوض دارد، گله ندارد!

## آدینه: اینهم یکجور بیماری!

آمده ام تو دفتر مجله که کارهای عقب افتاده‌ی هفته آینده ام را انجام بدم یکهو تلفن زنگ میزند... از انطرف سیم صدای ظریف دخترانه‌ای را میسنوم که میگوید: الو، اونجا کجاس؟ میرسم... شما کجارو میخوانین؟ میگوید: مجله دختران و سران - جواب میدهم: - همین حاست، بفرمائین... شروع میکند به هزته، کرته و گوشنی را میگذارد زمین... بعد از چند دقیقه، دوباره تکرار میشود میگویم: دخترجان از مزاحمت تلفنی‌ی چه خبری عایدت میشنود؟ جواب میدهد: وقتش میگذرد... میرسم ولی وقت مرا میگیرد و اینسکار صحیح نیست... میگوید: راستش آگه اشکارانکنم، دیوونه مسوا!

## شنبه: چاره‌ی درد!

ساعت از ۸ و نیم هم گذشته است و پسر همسایه را می بینم یککالمه روگشت و سبزی و خواربار بدوش کشیده است و دارد میرسد خانه‌شان... درفاصله‌ی که آنها را زمین میگذارد تا نفسی تازه کند بهش برمیخورم - میگویم: - مدرسه نمیری که؟ سرش را با ناراحتی میچنانند که: - مگه میذارن؟ همه خرید خونه و حتی جمع کردن رختخوابها هم با مه... واسه خاطر همین هم بود که باارسال رفوزه شدم... از او که با ناراحتی و تأسف، خدا حافظی میکنم پدرش را جلو قهوه خانه می بینم که سرفروست دارد غلیون میکشند... بهش میسوم: - میخوانین بچه شما عاقل و باطل بار بیاد...؟ میگوید: چکار کنم؟ خونه شناگرد پیدا نمشه!

## شنبه: اجرای دستور!

تو صف سینما، دختر و سرهایی که زیر ۱۸ سال، کتاب و دفترچه سیمی زیر بغل بانتظار بلیت فروش ایستاده اند که در گیشه را باز کند - ارایش غلظشان و این ساعتی که باید تو مدرسه باشند و حال اینجا هستند، قفلکتم میدهد که باهاشان گپی بزیم - میرسیم: - شماها درس نمیخونین؟ احترس سباه جرده بی که عینکس را زده بالا تا روی موهاییس، میگوید: - خرا... سوال میکنم: محل درس خودتون اینجاس؟ میخندد که نه... حالا اول ساله و مدرسه‌ها تو لقه! میگویم: - مگر آرایش و بزک دوزک را فدغن نکرده‌اند؟ جواب میدهد: - تو مدرسه، ساده میزیم - وهی او میدیم بیرون، همه‌ی خی تو کیفمون هست!



علیاحضرت فرحتاز والاحضرت علیرضا و ساهزاده خانم لیلیا را تا مدرسه شان بدرقه کردند -



بنابر سنت گذشته، نخست وزیر - وزیر آموزش و پرورش و جمعی از شخصیت‌های آموزشی در دبیرستان دارالفنون حضور یافتند و بعد از قرائت پیام شاهنشاه اریامهر و مراسم برافراشتن پرچم وسیله‌ی چند دانش آموز، زنگ یصدا در آمد.

# نوای

نرگس سامانی نسب میگوید:

دانش آموزان غیر خردسال که با مدرسه آشنا بودند، با بای خود و مستاقانه بمجل آموزشی میرفتند - ولی بجهای را که تازه میخواستند بدیستان با بگذارند، می‌دادم که وقت بدر یا مادرسان را گرفته‌اند و با اگراه بجانب مکانی میروند که نمیدانند دنیای سازنده‌ی فرداسان است... و بعضی‌ها میگریستند... آنها نمیخواستند از مادر یا بدرسان - که حدود ۷ سال باهم خو گرفته و عادت کرده‌اند، بکیاره جدا شوند و بجایی ناسنا قدم

سنبه‌یی که گذشت، صدای بر طنین زنگ میادرس در تمامی شهرها و روستاهای وطنمان پیچید و نزدیک به ۹ میلیون دختر و بسر دانش آموز را روانی کلاسها ساخت.

انروز، آغاز سال تحصیلی بود، و اوای زنگها که با گوش همه‌مان اسناست، فرزندان ایران زمین را بقرا گرفتن دانش خواند تا سازندگان تشر بخشی برای فدای مملکتان باشند. نور جشمان عزیزیی که چشم همه‌ی بدران و مادران به اینده‌ی بر تلؤ لو و درخشان آنان، دوخته است... تهران - پایتخت بیقواره - گورستان ماسین و شهر زشتیها و زیباییها، بکیاره جهره‌اش تغییر کرد و حدود یکمیلیون دانش آموز را راهی مدرسه‌ها نمود.

خبرنگاران و گزارشگران دختر و بسر مجله از نقاط مختلف تهران مطالب و عکسهای جالبی تهیه کرده‌اند که در این دو صفحه می‌بینید:

طیبه نوربخش مینویسد:

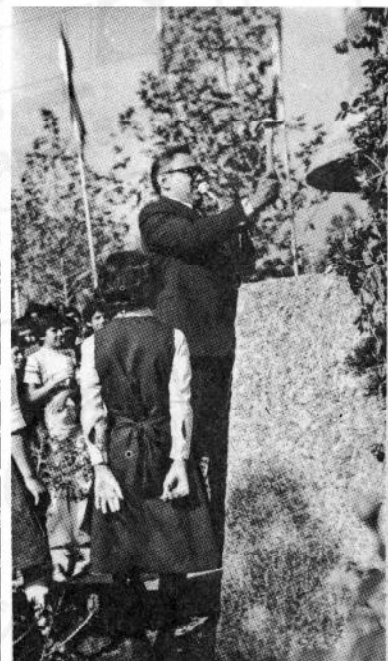
روز خوبی بود برای آنها که قبول سده بودند و بکلاس بالاتر گام می‌نهادند... ولی مردودیها - بوزره انتهایی که تجدید آورده بودند و روزنه‌ی امیدی داشتند - بعد از اینکه رد شدند، با قیافه‌هایی غمگین و ناراحت بمدرسه میرفتند... بکسال عقب ماندگی از درس - از زندگی و از اینده‌یی که هر لحظه‌اش گرانبهاست.

... با دختری حرق - میزدم که دلردگی در تمام وجودش نقش بسته بود - گفت: وقتی تجدید سدم بفر اینکه حتما نمر - میاورم، در خرداد به خانواده ام گفتم: قبول ام... ولی شهریور، ناموفق بودم - حالا نمیدانم چگونه با بدر و مادرم در میان بگذارم که بمن نگویند: اگر همان زمان ما را مطلع میکردی لااقل بکلاس تقوینی یا معلم سرخسناهات میسردیم تا رفوزه نشوی... و نه روی رفتن بمدرسه رادارم نه به خانه... دلم برایش سوخت، اما چه از دستم میامد جز اینکه در غم بسیمانی از کاری که کرده است، با او شریک باشم؟



پدر است - پدري دلروز که دست فرزندش را تادم مدرسه، بدست دارد.

روز اول است و پدرومادرها بچه‌ها را باید به خانه‌ی دوشان بسانند.



پدر روحانی با موهای جوکدومی که در راه تعلیم و تربیت فرزندان وطن سپید کرده است، زنگ جالب و بزرگ قدیمی را یصدا درمیآورد.





صف بسته‌اند... خوشحالند که بازم یاران سال گذشته را می‌بینند و آموزگاران‌شان را....

# خوش زنگها!

عزیزالله عابدینی با عکسهاییکه تهیه کرده است:

معلمان و کادرهای آموزشی، ادارتی دبستانها و دبیرستانها، خیلی زودتر از دانش آموزان، بمدرسه‌ها می‌رفتند... روز اول سال بود و سرشان سلوغ - و بر خلاف تمام ازدحامهای خیابانی - داخل مدارس ساکت و آرام بود. زنگ، بموقع نواخته شد همه بچه‌ها در صفوف منظم ایستادند و بعد از مراسم معمول، بکلاسها رفتند... جلوی یکی از مدارس، شاهد صحنه‌ی جالبی بودم: سراسر سازه ساله‌ی بی‌دوستی میگفت: - حالا مدرسه تق و لقه! بیا بریم بگردیم... و او جوابداد: - که سن فردا منم مت تو عاقل و باطل بسم!؟

علیرضا اسلامی گزارش میکند: رویسهای یکدست و رنگارنگ که نشانه‌ی بی‌دوستی از مدارس مختلف بود، به سهر زیبایی خاصی می‌بخشید... خوبی میسد یک دانش آموز را با یک بیکاره، فرق گذاشت... و از چند دختری که بمدرسه می‌رفتند، پرسیدم: از اینکه تقریباً اونفورم مدرسه بتن کرده‌ید و ازادی ندارید که انرا بااود، بیامیزید، راضی هستید؟ حرفی

بگذارند. صحنه‌هایی چند از این ماجرا را دادم و سخت متاثر شدم...

پروین محمدنژاد نوشته است:

مدرسه‌ها سلوغ بود - جلو در دبستانها، اجتماعاتی از بدران و مادران بچسم می‌خورد که متجلی سوب والدین به خوشبختی فرزندان بود. زنان و مردان بیسواد، بیس از باسوادها برای رساندن بچه‌هایسان بدستان، تلاش میکردند - زیرا عاقبت درس نخواندن را بخوبی میدانستند و مزه و طعم تلخس را چسیده بودند... و بچه‌هایسان را راعب تر و سابق از دیگران بچانب مدرسه، حتی میدویدند!

یاقر فاطمی نسب همراه با عکسهاییکه گرفته است:

صف اتوبوس، نامنظم بود - و با رسیدن یک وسیله‌ی نقلیه، درهم می‌سکست... بچه‌ها و بزرگها - همه برای بیسی گرفتن، سرو کول هم می‌بردند و از دوازه‌ی ماسین بالا می‌رفتند. خیابانها و کوجه‌های جنوب سهر، مملو از دانش آموزانی بود که بسوب مدرسه‌هایسان می‌سافتند... گرد و خاک، نوام با دود خفه کننده‌ی گازوییل و همسراه با صدای بی‌ارام ماسینها - بوته‌ها - و جنجال و همه‌می‌ ادعها در هم آمیخته بود - ولی بچه‌هاییکه میدیدند در چه سراطبی زندگی میکنند و خوب بیسواد بدر و مادرهایسان را می‌خوردند برای اینکه فردای بهتری داشته باشند عجولانه و با استیجاب، بمدرسه‌ها رو می‌آوردند.



تازه بمدرسه قدم گذاشته است و می‌گریه... او هنوز با پدر و مادر روحانی‌اش آشنایی ندارد و مزه‌ی خوبیهای مدرسه را نچسیده است.

یکی از دانش آموزان دبستان مرجان، زنگ نخستین روز آغاز سال تحصیلی را مینوازد

زودند... و سکوت علامت رضا است. و محسن خوش نقش، خبرنگار عکاس؛ با ارانه‌ی عکسها، میگوید: جلوه‌ی قسنگی داشت - بعد از سه ماه و اندی که خیابانها بی‌تحرک بود، سهر تکان خورد - همه جا و همه جا، و گویی در تمامی تهران، این فقط دانش آموزان بودند که زندگی می‌کردند - هر جا جسم می‌سود، دسته دسته و تک تک دخترها و سهرها را کیف بدست و راهی مدرسه میدید... سهر بتصرف دانش آموزان دختر و پسر در آمده بود و زیبایی ملکوتی و جالبی داشت... انها که می‌رفتند روی نیمکتها بنشینند و برای فرداسان دانش و بیسش بیندوژند... کودکان، نوباوگان و جوانانیکه جسم و چراغ ملتی کهنسال، اند...

از یشت نرده های آهنی در مدرسه، چشم به فرزندان‌شان دوخته‌اند و تا بکلاس نروند، از اینجا تکان نمی‌خورند!





# نوجوانان بلژیکی

## بلژیک:

### سرزمین نوجوانان شاداب و جستجوگر

#### آشنائی با بلژیک

مساحت: ۱۱/۷۷۹ مایل مربع  
جمعیت: حدود ۱۲ میلیون نفر  
حکومت: سلطنتی  
زبان: ۵۰ درصد فلامی  
۲۴ درصد فرانسه  
۱۵ درصد فلامی و فرانسه  
۱ درصد آلمانی  
پایتخت: بروکسل با ۱۰۵/۶۶۵ نفر  
جمعیت

مذهب: اکثراً کاتولیک  
واحد پول: فرانک بلژیک  
\*\*\*

این هفته کودکان و نوجوانان کشوری را به شما معرفی میکنیم که به زیبایی و متانت و شادابی در سراسر اروپا شهرت دارند. به دلایل زیادی که وجود دارد بچه های این سرزمین با سایر کشورهای اروپائی فرق اساسی دارند و این تفاوت بیشتر از لحاظ تربیت خانوادگی سرچشمه میگردد.

#### همه به سوی آموختن بیشتر

بلژیک کشوری است که در قلب

#### در دبستان

انتخاب رشته تحصیلی بچه ها از دبستان آغاز میشود و بلژیک از این نظر در دنیا منحصر بفرد است و بچه ها در کودکی مورد آزمایش قرار میگیرند و بعد به کمک والدین به مدارس تخصصی فرستاده میشوند. وقتی که دوران دانشگاه را به پایان رساندند درست در همان رشته ای که از دبستان آغاز کرده اند فارغ التحصیل میگردند.

مدارس بلژیک بطور مختلط دخترانه و سرانه اداره میشود ولی تعداد مدارس

#### انتخاب رشته ، تحصیلی از دبستان

اروپا واقع شده، در طول دو هزار سال تاریخ خود علاوه بر نقش مهمی که در روابط بین المللی داشته از یک خصوصیت بارز دیگر نیز برخوردار بوده و آن علاقه مردم بلژیک به آموزش و تعلیم و تربیت در دوران کودکی و نوجوانی است. از قدیم الایام فرستادن بچه ها به مدرسه و کودکان که تربیت اولیه بچه ها را به عهده دارند در بلژیک متداول بوده است. اینک از ۶ تا ۱۵ سالگی بچه ها اجباراً به مدرسه میروند و از سه تا ۶ سالگی نیز به کودکان فرستاده میشوند. در سال گذشته حدود ۴۶۰ هزار نفر در یکسال برای کودکان اسم نویسی کرده بودند، در مدارس بلژیک طی سال گذشته بین یک میلیون نفر نواوز ۶ تا ۱۲ سال دوره ابتدائی تحصیل میکردند و مدارس متوسطه حدود ۷۰۰ هزار تن محصل داشته است، اولین کودکان دنیا به صورت امروزی در بلژیک تاسیس شده است.

#### بچه های بلژیکی اجباراً به مدرسه فرستاده میشوند

که دختر و سرها جدا از هم هستند کم نیستند بیشتر مدارس بلژیک دولتی است و تعدادی مدارس ملی نیز وجود دارد که دروس و طرز مدیریت آنها به وسیله دولت سدیداً تحت کنترل است. والدین بایستی در سن سالگی کودکان را به دبستان بفرستند و گرنه توسط

مقامات انتظامی تحت تعقیب قرار میگیرند.

#### تقدیه خوب

بچه های بلژیک از تقدیه خوبی برخوردارند و اصولاً بلژیکی ها ثروتمند میباشند و این غنای مالی و برخورداری از مال و منال به سالیهای ۵۷ - ۵۵ پیش از میلاد مسیح مربوط میشود که زول سزار قبصر روم این سرزمین را فتح کرد و در قرون وسطی شهرهای بلژیک ثروتمند شده و به عنوان مراکز بزرگ بازرگانه باقی ماند. خانواده های این کشور ثروتمند بودند.

دلیل تراکم ثروت و زیست و معیشت خوب مردم بلژیک به مسئله ای که در بالا گفتیم ختم میشود که چرا عشق به کار از خصایص برجسته مردم بلژیک و محرک فعالیتهای آنهاست. هرگاه به کودک بلژیکی کاری را بسازید مطمئن باشید در انجام آن کارگوشا است.

مورس مترلینگ نویسنده معروف بلژیکی نام آشنائی در ایران است آنهايي که با کتاب سروکار دارند کتاب های موربان، برنده ای، مورجان، زنبور عسل و..... او را خوانده اند. مورس درباره بچه های سرزمین خود کم و بیش سخن گفته در مصاحبه ای که با

#### اولین کودکان دنیا در بلژیک تاسیس شده است

بی بی سی لندن داشته گفته: «بچه ها - بچه ها!... خصوصیات و نحوه زندگی بچه ها بود که مرا به اندیشه بیشتر واداشت و با الهام از کوشندگی آنها برای رشد و قد برافراشتن و تلاش برای زیستن بود که به تحقیق درباره زنبوران، مورجان و..... روی آوردم و بچه ها از این جهت راهنمای من هستند..... کودک بلژیکی طوری تربیت میشود که همیشه بایند خانواده باقی میماند. و مثل بچه فرانسوی بارشد سنی که دارد از خانواده فاصله نمیگیرد. «مورس» میگوید:

علاقه به خانواده از زمانی که اقوام بلژیک و سلطنت های قدیمی در این سرزمین می زیستند بجای مانده و ابعاد و

# نوجوانان دنیا در سال ۱۹۷۷



رسانه های گروهی بلژیک در خدمت کودکان و نوجوانان



## زیر نظر : چیترا



در یکی از کودستانهای بلژیک

معیارهای جدید زندگی در اروپا لطمه‌ای به الفتن خانوادگی در بلژیک نزده است. نوجوان بلژیکی همانقدر که به خواندن و اموختن زبان فلامی علاقه‌مند است دلش میخواد زبان فرانسه را نیز بیاموزد. همین جهت بچه های بلژیک تقریباً از همان اوان کودکی فرانسه را یاد میگیرند. در ایام کودکی سری به کشور فرانسه می‌زنند.

کشوری که از غرب بادیای شمال همسایه است، کشوری که بهشت جهانگردان است، بچه هائی دارد که به ورزش شنا، قایق‌رانی و یکس علاقه‌مندند، بچه بلژیکی قبل از آن که به سن ده سالگی برسد همراه تورهائی مدرسه و یا سرکت هائی جهانگردی ظرف ۲۴ تا ۲۸ ساعت سراسر بلژیک را میگردد و یک شناسائی کامل از بلژیک بدست میآورد. سفر و ورزش بزرگترین سرگرمی کودک بلژیکی است، یک بلژیکی معتقد است:

«یک سفر یک روزه در بلژیک زمینه فکری تازه‌ای را برای سفرهای آینده فراهم میسازد، زیرا شهرهای مختلف بلژیک با توجه به خصوصیاتش که دارند، نمونه کوچکی از اروپا بشمار میروند.

## وسانه های گروهی در خدمت نوجوانان

رادیو و تلویزیون بلژیک برنامه های خاص کودکان و نوجوانان دارد رقص مجلات و روزنامه ها و کتبی که برای کودکان بلژیک منتشر میشود سالیانه به چندین میلیون نسخه میرسد، فیلم های کارتونی «والت دیزنی» و افسانه های تارزان و «میکی ماوس» در بلژیک نیز

های بلژیکی در بروکسل بیشتر از همه جای آموزش داده میشود.

نایستان که فرامیرسد بچه ها به تعطیلات اجباری میروند و این تعطیلات نایستانی بر روی اعصاب بچه ها فوق العاده مؤثر است، اردوها درد ره های سرسبز و حاشیه کوههای سربلک کشیده و حاشیه رودخانه ها تشکیل میشود، اردو رفتن مساوی بادیدن دوره های آموزش فوق برنامه، برای کودکان و نوجوانان بلژیکی است.

در اطراف بروکسل، برایانت، گفت، اوستند پلاژها، مثل ها هتل های مخصوص بچه ها وجود دارد که بادیافت بول مختصری میتوانند در این اماکن به سرپرند، در این اقامتگاهها بچه ها ازهر نظر تأمین دارند، سواحل دریایی بلژیک از یک رسته سواحل طلانی زیبا که بارنگ سبز درختان مخلوط شده محل دلچسپی برای گذراندن روزهای تعطیلی است، «اوستند» با پلاژهای

قدیمی است، بلژیک سرزمین کلیساهای است، بنابراین هیچگونه جای شگفتی نیست که بچه بلژیکی صرفاً مذهبی و پای بند اصول مذهبی باشد، او وقتی که سرود دریای عشق را میشنود که پاسدای زنگ کلیسا امیخته شده، سخت مسحور میشود. شور و حال و جست و خیز کودکان را از یاد میبرد و چهره اش هنگام خواندن سرود مذهبی همراه ارگ کلیسا دیدنی است.

بهر حال در بازار پرند فروشان، درموزه ها و سینماها چه در خیابانهای پایین شهر بروکسل هر جا که بروید حرکات و چهره مردم بلژیک شما را به حیرت وامیدارد. کودکان خوش قیافه، سلامت و پاکیزه‌ای که در پارک ها و میادین بازی میکنند، پاسبانانی که کلاه سفید بر سر دارند و دستکش ها، کمر بندها و کفش هایشان نیز سفید است همه و همه ظاهرا ارسته و مرتب اند.

نظم و ترتیب را هم باید به خصوصیات بچه ها و نوجوانان این سرزمین افزود، خانه های مردم بلژیک را هرگاه بگردید همه چیزش را درجائی خود خواهید یافت. بچه مدرسه رو و بخوبی میدانند لباس مدرسه را کجا بپاویزد و لباسهایش را چگونه روی هم

## بلژیک سرزمین جشن های کودکان و نوجوانان است

تا کند و یاکتابهایش را در کدام گنجی قرار دهد. بچه بلژیکی از دو چیز خیلی خوشش میاید، رژه گروههای اتیوه سربازان، بالاسهای خاکی رنگ و کلاه و کمر بندهای قرمز، سبزه یا سفید که سخت زیبا به نظر میروند و نیز از گلها... بسیاری از بچه ها در حالیکه

بمدرسه میروند و یا به گردش در خیابانها و پارکها مشغولند دستهای از گلگهای زیبا همراه دارند.

هرگاه در یکی از خیابانهای بلژیک توقف کنید و بچه ها را از زیر نظر بگذرانید می بینید هیچیک از بچه ها غمزده نیست، همه سرگرم کاری هستند، شهرها از بسام تاشام مملو از پدر و مادرها و بچه هائی هستند که تلاش می کنند، خوب زندگی کنند.

باران در بلژیک زیاد می بارد، منتهی این بارانهای مداوم برنامه گردش خرید زسانی را که دست بچه هایشان را دردست دارند بهم نمی زند.

برای بچه ها بازارهای مکاره، عید، تولد ترتیب داده میشود. و در جشن های بچه ها، بزرگترها نیز سهم میشوند و حتی به احترام بچه ها، پرچم ملی را در خیابانها به اهتزاز در میآورند و ستاره طلانی گنگور بر زمینه آبی، شیر فلاند، و خروس و الوان بروی پرچمها در هم جا بچشم میخورد. رقص جشن های کودک در بلژیک زیاد است، مردم به بهانه بچه ها، جشن میگیرند مثلا شهردار جدید انتخاب میشود راجع به بچه ها وعده میدهد و مردم بخاطر این وعده، جشن میگیرند. سبب شادی هرچه که باشد خیابانهای شهر که از گروههای مختلف مردم با لباسهای متحدالشکل، ارایه های تزئین شده که شاید آدمکهای عظیم مقوایی نیز همراهشان باشد، می جوشد... رقص و پایکوبی بچه های شاد بلژیک در جشن های ملی دیدنی است.

تفریحگاههای مرکزی شهرها، پراز چرخ فلک، سرسره ها، غرقه های تیراندازی، محوطه های رقص و دیگر سرگرمی هاست. شب بلژیک اختصاص به مردان دارد. پاتوق پدران خسته که از کار روزانه بر میگردند، کافه های ارزان قیمت است که میتوان در آن روزنامه خواند و به نوبی لطیف موسیقی بلژیک گوش داد. در خانه ها نیز بچه ها بانوای همین، موسیقی ملایم نرمک نرمک می خوانند!



چهره یک کودک بلژیکی

بی مانندس و حمام های طبی که دارد برای اقامت و استراحت بچه ها جای مناسبی است، اصلا این پلاژها و حمام ها مخصوص بچه هاست.

## کشور مذهب و کلیسا

بلژیک پراز کلیساهای مدرن و

برووکسل پایتخت بلژیک و مرکز اقتصادی، اجتماعی و هنری این کشور است. بالطبع در پایتخت و کودکان و نوجوانان توجه بیشتری میشود، ابراه و له ها و رقص های ملی کودکان و نوجوانان موسیقی سنتی و ملی برای بچه



# علی، مشتزن بی رقیب

نوشته: «فلیکس دنیس» و «هان آتیو»

ترجمه: ن. گرامی

ان ادماهی نیست که تمرین را فقط برای بدست آوردن مقام قهرمانی جهان می خواهند چیزی که او می خواست بیش از بدست آوردن سهرت و واریز کردن چهار و نیم میلیون به حسابش بود. بیکار دیگر درست مثل چندین سال پیش که علی با سونی لیستون با یاد و بنام خداوند بزرگ روبرو شده بود و او را سکست داده بود وارد یک نبرد مقدس میسند.

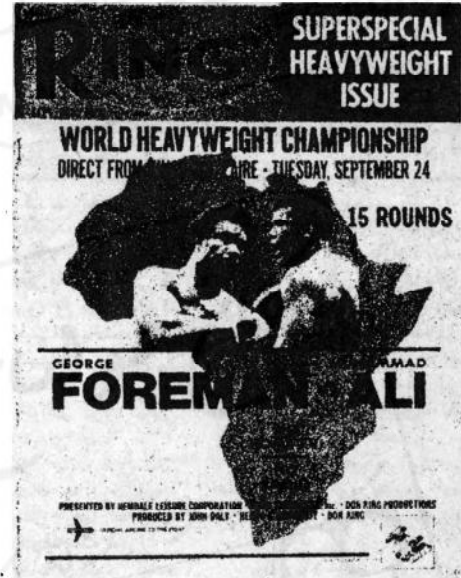
تفاوت این بود که اینبار علی بجای نژاد دربارہ ملیت میخواهد صحبت کند. وقتی که او از ردیف کلبه های اهالی زئیر میگذشت مغزش از افکار آینده بر سده بود که چگونه عنوان قهرمانی را خواهد برد و قدرت لازم را بدست خواهد آورد تا با مسئولان صحبت کند. که چگونه به مردم هم مسلکت کمک خواهد کرد تا بتوانند مراقب خود باشند. چگونه با قدرتمندان عالم برابری خواهد کرد. هر چه سریعتر قدم بر میداست اینگونه افکار سریعتر از خاطرس میگذشت. وقتی که علی دوباره از ردیف کلبه های فرو رفته در خاموشی مطلق بر میگشت عرق بصورت قطره های درستی بر روی پیشانی و شانه های بهننس می غلتید و فرو می افتاد. سربازان با کلاه های فلزی خود در کنار خانه ایستاده بودند و از خستگی تفنگهای خود را از روی یک شانه به روی سانه دیگر قرار میدادند. ولی با این وجود راضی بنظر میرسیدند. علی نگاهی به رودخانه انداخت بعد برگشت و وارد خانه تاریک و کم نور شد و چند لحظه بعد به رختخواب رفت.

در اردوی تمرینی ای که بالاتر از خانه جینی ها واقع شده بود «فورمن» نیز فارغ از افکاری که در مغز حریفش می گذشت با احساس رضایت از مسابقه ای که در بین داشت بخواب فرو رفته بود.

طبق نظر کمیسیون برگزار کننده مسابقه علی و فورمن زئیر بهترین جای ممکن برای برگزاری مسابقه بود.

کینگ که بواسطه تماسش با قهرمانانی چون کلی تجربه خوبی داشت از اینکه چگونه سیاهان می توانند خود را از بردگی به قهرمانی برسانند میگفت: «تمام عوامل اینجا در زئیر آماده هستند بهترین موقعیت ممکن است شما از

علی و فورمن در کنار موبوتو رئیس جمهور زئیر.



تصویری از مجله رینگ اکتبر ۱۹۷۴ زئیر مسابقه علی و فورمن که علی اثر دومین مسابقه بزرگش خواند.

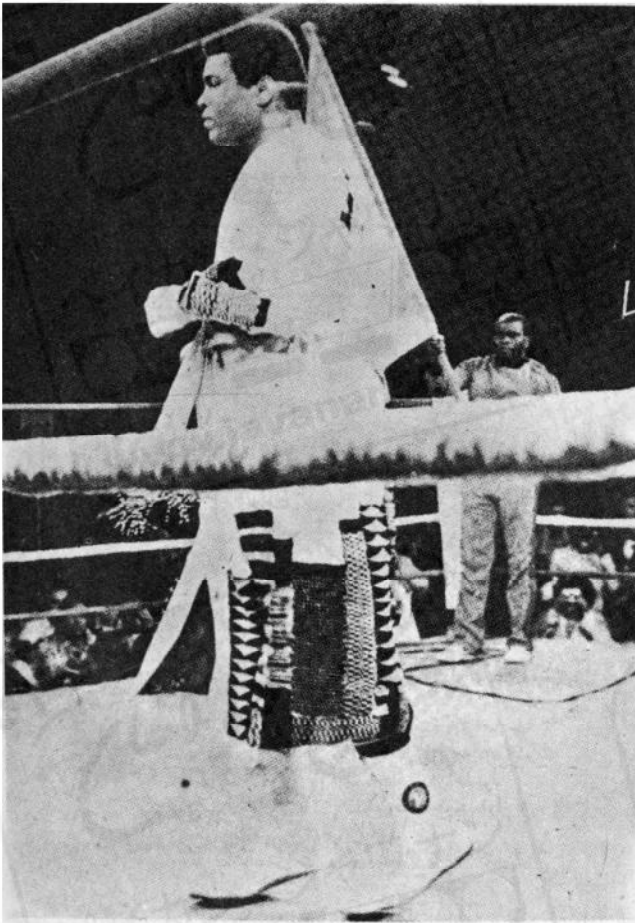
## خروشی در جنگل

در نور کم رنگ و فریبنده خورشید هنگام غروب در جنگلهای افریقا محمد علی روی پله های کلبه ای کوچک نشست و زانوهایش را بغل گرفته بود و به آب تیره رنگ دومین رودخانه بزرگ دنیا که از مقابل او میگذشت خیره شده بود. بنظر میرسید در بهنای وسیع رودخانه صد ها تمساح در هم می لولند و آب را به تلاطم در میاورند. چشم اندازی که علی را در افکار خود برده بود جنگلهای انبوه از گیاهانی بود که در اثر بارانهای استوایی مرطوب و نمناک گشته بود.

در اینجا کشور زئیر علی تمام مدت یک جفت جگمه بی قواره می پوشید و در پوشیدن آنها حتی موقعی که آفتاب نینروز از شدت حرارت بدن دیگر تازه واردان را سرخ میکرد اصرار می ورزید. بعد از پوشیدن جگمه سر پا می ایستاد و گردن راست میکرد طوری که تمام عضله های گردنش بیرون می زد و سپس عازم رفتن میشد. آرام و متین از کناره جاده قدم بر میداشت تا اینکه از ردیف کلبه ها بگذرد. بعد طرف جب رودخانه میرفت و از فایق موبوتو سه سکو رئیس جمهور زئیر میگذشت و مزارع آزمایشی را که بر بالای بلندی تپه ها توسط متخصصان کشاورزی جین سرخ دایر شده بود رو میکرد و به آبادی ای میرسید که برای علی بعنوان خانه جینی ها شناخته شده بود.

علی در اینجا مکت میکرد به خانه هایی که با زیبایی ردیف شده اند مینگریست بعد بر میگشت و از میان دشت صاف به ساحل رودخانه که مرز زئیر کنگو است نگاه میکرد. در این لحظه افکار سنگینی به او مستولی میشد. همین افکار بود که او را مجبور میکرد از جای خود بلند شود و برای فکر کردن اینقدر راه بیاید. در حالیکه همراهانش هنوز بنجاه کیلومتر انطرف تر مشغول بازی بودند و دستور آشامیدنی میدادند. علی با خود می اندیشید. او از





علی، در زئیر به این هیات وارد رینگ شد

اما مثل جرمی برنجیو نتوانست کسی را زود گیر بیاورد و نا امید و مایوس به هدیل گروپ روی آورد.  
این شرکت در کار تهیه فیلم و موزیک دست داشت و در سال ۱۹۶۸ بوسیله دیوید همینگز تاسیس شده بود و انوع بوسیله جان دالی سی و دوساله رهبری میسند. دالی فقط یک ساعت فرصت داشت تصمیم بگیرد که آیا قبول کند ۱/۵ میلیون دلار برای انعقاد قرار داد سرمایه گذاری کند یا نه؟ بالاخره او این ریسک را قبول کرد.

اینبار هر دو بازیکن بخاطر منافع سرساز بازی قرار داد را امضاء کردند و حاضر نبودند ذره ای از سهم خود را با دیگری شریک شوند و به همین دلیل مدیران اسکوتر گاردن بدلیل قوانین سخت مالیاتی ای که در نیویورک اجرا میشد برای بازی انتخاب نشد. کویت عرضه دلارهای نفتی بی پایان آن مورد توجه و مطالعه قرار گرفت. اما وقتی که فورین فکر کرد فهمید که مبارزه با علی در سرزمینی که مردمش افکار او را می پذیرند و انحصاراً حریش را تشویق میکنند کار دشواری خواهد بود. بازی در کویت را رد کرد. امید دیگر بر گزارای مسابقه در جنوب میامی بود، در محلی بنام میروی وروتر

در کنار اقبانوس. بعلاوه یک شرکت سرمایه گذاری سوبسی بنام «رینلیا» راه جالبی ارائه داد. این کمپانی برای کشور زئیر کالا حمل میکند، گفتگوها در پاریس به موافقت منجر شد و قرار شد مسابقه در زئیر برگزار شود دالی انوع میگفت: «آمارگران ما می گویند که حداکثر در آمدی که مسئولان برنامه باید انتظار انرا داشته باشند ۲۰ میلیون دلار است که به معنی ۸ میلیون در آمد خالص خواهد بود. البته خیلی خوشحال خواهیم شد اگر در آمدی بیس از این ارقام تخمینی داشته باشیم.»

مویونو رئیس جمهور زئیر مایل به اجرای مسابقه فورین وعلی در زئیر بود. بعلاوه این راه برای تمام افراد درگیر جریان مسابقه قابل قبول و سود آور بود...

طریق یک سیاهبوست به منابع در آمدی سرساز دسترسی پیدا می کنید بعلاوه یک ملت غنی سیاهبوست که در جهش عظیمی در جهت از بین بردن قیدها و سکنش سد ها و موانع است. اگر مسابقه اجرا شود که حتما به بهترین نحو اجرا میسود بر عقیده آنان که معتقد به سیست قدرت سیاهان هستند و می گویند سیاهان فقط بلد هستند برقصند و آواز بخوانند خط بطلان کسیده خواهد شد.»

انتخاب علی و فورین در مورد محل انجام مسابقه موقعیت جالبی بود برای مردم زئیر و البته سود مناسبی نیز عاید علی میکرد. قصبه طولانی انتخاب این محل از انجا شروع شد که هنگ سوارتر (مسئول برنامه های ویدئو پرو راکشن - یک سازمان تلویزیونی که سه سال از عمر تاسیس آن گذشته بود) اولین باری که برای اجرای برنامه های مست زنی دست بکار شد همزمان با ورود فورین به صحنه مسابقات بود. بعد از مسابقه فورین در مقابل کن فورون که ویدئو تکنیک بخش انرا بعهده گرفته بود، مربی فعال فورین، دیک سدلر برای مسابقه بازیکنش با علی پنج میلیون پیشنهاد کرده بود. سوارتر لحظه ای از این جریانات کنار نماند و دون کینگ را در لیست کمک کنندگان و شرکای خود برای اجرای طرح جدیدی که داشت در نظر گرفت. کینگ حتی در مقایسه با آنها که در عصر بزرگ مست زنی به روی کار آمده اند، منحصر بفرد است. مرد سیاهبوست قوی هیکلی که بسندت همه را تحت تاثیر قرار میدهد، از اهالی اوهایو، که مدتی با وجود یک بازیکن سیاهبوست غیر قابل تحمل باز هم دوام آورده بود و یکبار در جامعه همکاران خود بنام کینگ اوکلیند معروف شد. اما امراطوری او بدنیال یک نزاع که مردی در آن جان خود را از دست داد فرو ریخت و در زمانیکه علی می خواست اتهامات و مجازاتهای خودش را رفع کند کینگ دوران محکومیت چهار ساله خود را می گذراند.

اینهو یکدیگر را بر حسب اتفاق از موقعیکه علی در مسابقات المپیک بیروز شد شناخته بودند و روابط مسالمت آمیزی داشتند. با کمک مانورهای زیرکانه ی وکیل علی بنام باب اروم که او هم مسئول شرکت تاب رنگ بود که برنامه ها را مستقیما بخش میکرد و رقیب شرکت کینگ بود، کینگ هربرت محمد را ترغیب کرد که با بخش مسابقه موافقت کند. بعد از ارضای مسئولان و تمام شدن این کار دسوار بالاخره کینگ در کالیفرنیا فورین را دید و با او قرار داد محکمی بست. کینگ میگوید با تکیه کردن بر افکار فورین درباره نژاد و رنگ و برسیس به او گفتیم: «من مسئول برنامه هستم و می بینی که مثل تو یک سیاهبوستم و با تو از یک خونم ویدی ترا نمخواهم. و فورین هم راضی شد و موافقت کرد قرار داد را امضاء کند.» کینگ برای هر یک از بازیکنان ۴/۵ میلیون پیشنهاد کرد.

این بزرگترین دستمزدی بود که یک ورزشکار تا انوع گرفته و شاید بزرگترین دستمزدی باشد که در طول تاریخ بر اساس دقایقی که دو بازیکن در رینگ بوده اند به آنها داده شده با دو امضاء بر روی قرار داد انحصاری کینگ، سوارتر شروع کرد به بافش یک همراه و یک همکار.



فورین وسگش در خارج از باشگاه ان سل. علی در باره اش میگفت: او همان مرد خوب قدیمی نبود، خیلی فرور و خودپسند شده.





# دنیای موزیک

زیر نظر : شادی



«جینی» مسن

## محبوب جوانان !

«جینی پرتوت» علیرغم این که مسن است و ظاهراً جوان نیست معجزاً بین جوانان از محبوبیت زیادی برخوردار است. او و همسرش «جک» یک پسرویگ دخترنوجوان دارند. جینی هفته پیش ترانه «خانواده خوشبخت» را خواند و خانواده اش اهدا کرد.

«شب زده» آخرین ترانه‌ای است که «ابی» آن را اجرا کرده و در این هفته هم در مکان اول جدول ترانه های خوب ایرانی هفته جای گرفته است. «اروزان» آهنگساز معروف که چندی

## شب زده

بی پروا به جستجوی شقایق  
به انتظار رهائی  
کنار ما باش که با هم  
خورشید و بیرون بیاریم  
هزار پرند مثل تو عاشق  
گذشت از شب به نیت روز  
رفتن و رفتن، ساده و ساده  
نیامدی باز، اما تا امروز  
خدا به همراهت، ای خسته از شب  
اما سفر نیست علاج این درد  
رو به سحر نیست  
شب زده برگردد

ترانه سرا: زویا  
آهنگساز و تنظیم: واروژان  
خواننده: ابی  
عزیز بومی ای هم قبیله  
رو اسب غربت چه خوش نشستی  
تو این ولایت ای با اصالت  
تو مونده بودی، تو هم شکستی  
تشنه مژمن به تشنه موندن  
غرور اسمت دیار ما بود  
اونکه سپردی، به باد حسرت  
تمام داروندار ما یود  
کدوم خونه خوش آواز  
ترا صدا کرد  
ای عاشق که پر کشیدی

## ده ترانه ایرانی خوب هفته

- خواننده
- ۱- شب زده ابی
  - ۲- صید دل ستار
  - ۳- هجرت گوگوش
  - ۴- باغچه مازیار
  - ۵- شبهای غم حبیب
  - ۶- چشمه نور لیلا فروهر
  - ۷- بی ستاره سیاوش قمیشی
  - ۸- شبهای تهران سوسن
  - ۹- گریه (گلدون یاس) گیتی
  - ۱۰- از تو داریوش
- در آهنگهای خارجی  
WHEN-I-NEED-YOU  
دومین بار در لیست ترانه های خوب خارجی هفته قرار دارد.

کلیه دختران و پسران می توانند با تکمیل کردن کوبتهای چاپی که در همین صفحه چاپ شده است ترانه ها و آهنگهای ایرانی و خارجی مورد نظر و دلخواه خود را معرفی نمایند. ما به ۱۵ نفر به حکم قرعه ۱۵ نوار کاست با صدای خوانندگان معروف تقدیم می کنیم.

لطفاً نامه های خود را به نشانی تهران ۱۱ پستی خیابان خیام موسسه اطلاعات دفتر اطلاعات دختران و پسران (قسمت دنیای موزیک) ارسال دارید. نامه هایتان را طوری بفرستید که حداکثر تا روز سه شنبه بدفتر مجله رسیده باشد.

ترگس تعاون (کرمان) - شهرام فراست (آبادان) - گیتی خورشیدی (ورامین) - حسین احمد خواه (رضائیه) - فاطمه نامدار (تهران) - مجید خدایاری (شیراز) - جوایز برندگان شهرستانی به زودی توسط اماانات پستی به آدرشان فرستاده خواهد شد.

برندگان تهرانی می توانند برای دریافت جایزه خود همه روز بغیر از روز های پنج شنبه و جمعه بین ساعات چهار و نیم تا پنج و نیم بعد از ظهر یا در دست داشتن مدرک شناسائی به دفتر مجله اطلاعات دختران و پسران واقع در خیابان خیام موسسه اطلاعات طبقه ششم مراجعه نمایند.

## اسامی برندگان

نام دختران و پسرانی که در زیر چاپ شده، از میان نامه های رسیده به حکم قرعه انتخاب شده و جایزه آنان عبارت از یک عدد نوار کاست است که از طریق استریو دیسکو در اختیار دفتر مجله گذاشته شده است.

دوشیزگان و آقایان: احمد جمشیدی (کرج) - یعقوب محمد علیزاده (مرند) - مهدی معاون نصری (تهران) - سوسن خوب بخت (تهران) - شهربانو ادیب (لاهیجان) - سمعد پاداش (دزفول) - جواد افشار (هفتگل) - پرویش کوهسار (مشهد) - جواد شریعتی (میاندو آب) -

## کوپن انتخاب بهترین آهنگ و ترانه «خارجی هفته»

اطلاعات دختران و پسران

بعقیده اینجانب

بهترین آهنگ و ترانه می باشد  
مجله شماره ۹۷۳

نشانی کامل

## کوپن انتخاب بهترین آهنگ و ترانه «ایرانی هفته»

اطلاعات دختران و پسران

بعقیده اینجانب

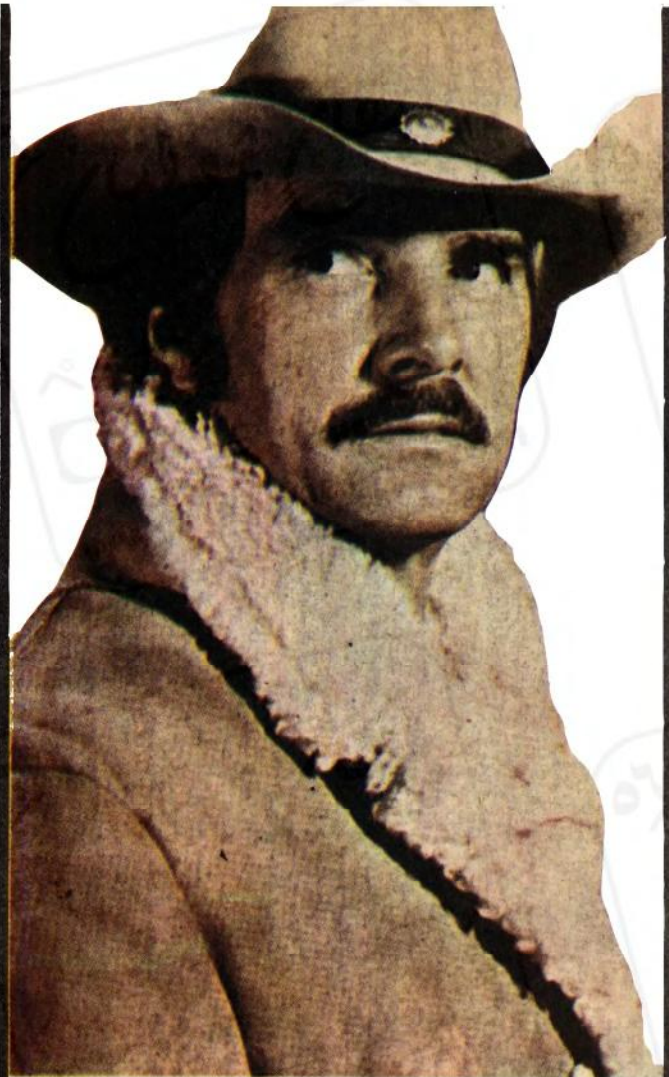
بهترین آهنگ و ترانه می باشد  
مجله شماره ۹۷۳

نشانی کامل



برنامه‌ی هنگی - اهدایی مجله‌ی اطلاعات دختران و پسران

	شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه‌شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	آدینه
ساعت اول							
ساعت دوم							
ساعت سوم							
ساعت چهارم							
ساعت پنجم							
ساعت ششم							
ملاحظات							



## دنيس ويور:

### عاشق «مك كلود» هستم

دنيس ويور كه چهار سال متوالی است در سریال تلویزیونی «مك كلود» نقش اول را بازی میکند اعتراف کرد كه هنوز باندازه‌ی روزهای اول بازی در این سریال به شخصیت «مارشال مك كلود» علاقمند است.

او گهگاه شعری میسراید و خود زیر لب آنرا زمزمه میکند. هنوز اشعارش جایی درز نکرده و چاپ نشده ولی خودش خیلی از آنچه میسراید خوشش میآید. دنيس میگوید: «مارشال مك كلود را دوست دارم، چراکه در حالیکه مدافع حقوق مردم است و گرفتاریهای فراوان و گوناگون دارد ولی همچنان شاد و سرحال و شوخ طبع است. «مارشال» میان مردم محبوب و عزیز است، زیرا با وجود بکه میجوقت رئیسش از او حمایت نمی کند اما همیشه در پایان فیلم بیروز و موفق است.

صفحه ۱۱

اطلاعات دختران و پسران

شماره ۹۷۲

## «الویس پریسلی» سلطان راک اند رول

### امریکا یک دوست را به خاک سپرد

امریکا در غم از دست دادن الویس پریسلی گریست. جسد بیجان الویس در میان غم و اندوه طرفدارانش با ساده ترین مراسم در گورستان هورست هیلز به خاک سپرده شد.

در آرامگاه گریس لند فقط ۱۲ نفر از نزدیکان الویس در مراسم مذهبی به خاک سپردن حضور یافتند و این بت

بزرگ دنیای موزیک را در خانه ابدی اش تنها گذاشتند الویس فرار بود در هر فرود یک کنسرت اجرا کند و بلیط های آن از قبل بفروش رسیده بود اما افسوس که این کنسرت هرگز برگزار نشد و هیچیک از طرفداران او برای بس دادن بلیط به گیشه ها مراجعه نکردند.

### الو... اینجالیزا - پدر مرده است!

وقتی الویس پریسلی سلطان راک بدرد حیات گفت دختر کوچولوی لیزا که پس از طلاق پریسیلا بولیو از الویس نزد مادرش زندگی میکند برای دیداری از پدر به خانه او رفته و در آنجا حضور داشت پس از رخ دادن این اتفاق این دختر کوچولوی ۹ ساله بلافاصله دفتر تلفن پدرش را بر داشت که به دوست دختر

مدهد:

- او مرده است من مطمئن هستم.  
و پس از آن برادر لیزا بنام سام که در سال به عنوان محافظ الویس بکار مشغول بود گوشی را گرفته و گفته های لیزا کوچولو را تایید کرده است.

لیزا اکنون پس از مرگ پدرش الویس پریسلی که او را بی اندازه دوست داشت وارث یک ثروت هنگفت است و شاید یکی از جوانترین میلیونرهای جهان باشد. زیرا حدود چندین میلیون دلار از پدرش به وی ارث رسیده است. در مورد مبلغ دقیق ثروت الویس پریسلی اطلاعی در دست نیست. زیرا الویس نیز خود از آن بی خبر بود. مدیر برنامه های الویس کلنل نام پارکر که همچنین رسیدگی به اموال او را بر عهده داشته از رقم دقیق این ثروت با خبر است. ثروتی که الویس در طی ۲۱ سال فعالیت هنری که در تمام آن مدت یکی از گرانترین هنرمندان بود جمع آوری کرده بود اکنون به لیزا ۹ ساله میرسد.

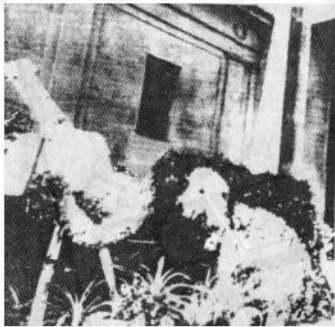
الویس کادوهای گرانقیمتی به مردم هدیه میکرد که کادیلاک که یک روز به یک نفر که از اتومبیل او تعریف کرده بود از جمله ی آنهاست - بدبختی است که با وجود دریافت یک چنین ارضیه ی سرشاری لیزا کوچولو هرگز نمی تواند خلاه جای پدر را به فراموشی سپارد.



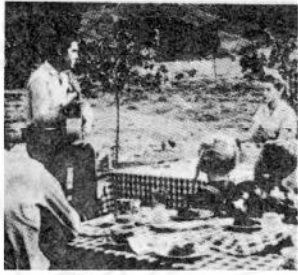
۱۲ نفر از دوستان نزدیک الویس که تابوت او را روی دوش گذاشته بودند.

یک سگ شکاری و یک گیتار از گل هدیه ای از طرفداران الویس بر روی قبر این خواننده بزرگ

آن مارگرت و شوهرش راجر اسمیت از جمله کسانی بودند که در مراسم به خاک سپردن الویس پریسلی شرکت جستند.







۱۹۵۷: «شمارا دوست داشتن» به کارگردانی هال کانتربه همراه دولور زهارت



۱۹۶۱: هائوانی آبی به کارگردانی نورمن توروگ همراه با جوان بلاکمن.

## الویس در سینما

بندرت دیده شده که یک خواننده بتواند در دنیای سینما به پای الویس موفقیت کسب کند. او در حدود ۳۲ فیلم بازی کرد و ستارگان زیادی برای همکاری شدن با او سرو دست می‌شکستند. پس از سالهای ۱۹۷۰ کم کم از محبوبیت فیلم‌های الویس کاسته شد بطوری که تهیه کنندگان تصمیم گرفتند چهره دیگری از او بسازند. بطوری که در فیلم «تغییر عادت» الویس نقش یک پزشک را ایفا کرد. الویس همچنین در تلویزیون به فعالیت پرداخت و آنجا نیز موفقیت‌های قابل توجه کسب کرد و شوهای تلویزیونی جالبی تهیه کرد.



۱۹۵۶: در (سوار کار سحرگاه) به کارگردانی رابرت دی وب و همراه ریچاردگان و دیرابازه.



۱۹۶۱: «عشق وحشی» به کارگردانی فیلیپ دان با تیوزی ولد

۱۹۶۵: بهشت به سبک هائوانی به کارگردانی مایکل مور



۱۹۶۳: تعطیلات در آکاپولکو به کارگردانی ریچارد و تروپ همراه با اورسلا اندرس

۱۹۶۳: عشق در لاس و گاس به کارگردانی جرج سنیه بی و به همراه آن مارکرت



۱۹۶۵: (چشن در حرمعرا)، کارگردان چین مسون.



۱۹۶۹: تغییر عادت به کارگردانی ویلیام گراهام به همراه لورا فیکروا

۱۹۶۸: «دور شوچو» به کارگردانی پیتربیتو کسبری همراه با کنی جوراد و

۱۹۶۸: «دور شوچو» به کارگردانی پیتربیتو کسبری همراه با کنی جوراد و

۱۹۶۷: همراه با نانسی سیناترا و راس هاگن

۱۹۶۶ - فرانکی و جانی، به کارگردانی فردریک دو کورد و وایه هم آه. م. گان



# عالم هنرمندان

زیر نظر: هوشنگ



## ستار ترانه‌ی قدیمی‌ها را میخواند

برای ادامه تحصیلات سفری با آمریکا داشته باشد. ستار سه‌شنبه گذشته هنگامیکه ترانه ملوک ضرابی را اجرا کرد مورد تشویق و تقدیر این خواننده قدیمی و پیش‌کسوت قرار گرفت و توسط فرخزاد بخاطر کاریکه انجام داده بود مورد تشویق واقع شد.

ستار که بعضی‌ها عقیده داشتند تنها خواننده ترانه‌های جاز بشمار میرود با اجرای چندین ترانه ایرانی ثابت کرد خواننده‌ایست که میتواند در همه زمینه‌های موزیک فعالیت داشته باشد. ستار که سال آخر دانشکده را میگذراند تصمیم دارد پس از اخذ لیسانس

ادبیات شامل: شعر، ترانه، قصه کوتاه، قصه بلند، فیلمنامه، نمایشنامه، زندگینامه، خاطره نگاری، مقاله، گزارش، همراه شامل فیلم، آهنگ، مجسمه، عکس، اسلاید، نقاشی.

زمینه‌های تفکری و تحقیقی شامل: گردآوری، تحقیق و طرح‌های انسانی آثار شرکت کننده در این مسابقه باید بیانگر امید، عشق، ایشار، یاداری، فداکاری، صمیمیت، گذشت خوشبینی، اندیشه خدمت بهمنوع و هدیه انسانی گمنام به انسانی دیگر، بجای رابطه‌های مادی و داد و ستدی بین انسانها باشد. ناهنجاریها نباید بصورت مشکل نامید کننده مطرح شوند.

## داریوش، منتظر روز محاکمه‌اش می‌باشد

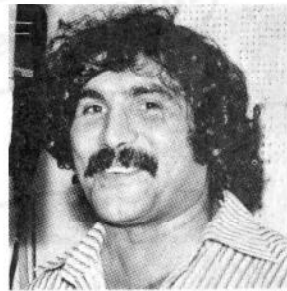
درانتظار روز محاکمه‌اش میباشد - معلوم نیست نتیجه این محاکمه جنجالی چه خواهد شد گفته میشود داریوش از گناه این زن گذشته و شکایتی ندارد ولی او می‌گوید: بالاخره انتقام خود را می‌گیرم.

داریوش که نزدیک بدو ماه است در بیمارستان سپر میرمد خیال دارد پس از مرخصی از بیمارستان تاملاتی برنامه جدید ضبط نکند و درانتظار کمتر ظاهر شود. داریوش فعلا در بیمارستان است و

## ایشهفته: نعمت‌الله آغاسی جواب می‌دهد

آغاسی: بالاخره هرکه را چند روزه نوبت اوست. ماهم مدتی خواندیم و حالا نوبت دیگران است بهرحال ماهم زندگی می‌کنیم الحمدالله وضعمان هم خوبست. احمد قوابی: زمانی شایع شد از زنت جدا میشوی: آیا شهرت باعث این تصمیم شده بود.

آغاسی: البته در زندگی خصوصی ماهم مثل همه مردم اختلافاتی پیش می‌آید ولی مطمئن باشیند شهرت باعث اختلاف نشده بود. خوشبختانه ان مسائل بخوبی تمام شد و امروز بازن و بچه‌های خود زندگی خوب و خوشی دارم پروانه رضائی: تاکی خیال داری بخوانی؟ آغاسی: تاوقتی که بتوانم میخوانم و باین آسانی‌ها هم از کوره درنمیروم



جواد بازی: من می‌خواهم بدانم آقای آغاسی واقعا چند سال دارد؟ آغاسی: ما که زن نیستیم درمورد سن و سالمون دروغ بگوئیم من ۳۸ سال دارم. اگر قبول ندارید شناسنامه حاضر است اقدس صفری: چرا سروصدای سابق را نداري؟

## تازه چه خبر؟

درواحد نمایش تلویزیون ملی ایران نتائری بانام «مادر بچه‌ها» تهیه شده که دران داریوش ایران نژاد و علی رامز و فرح اصولی نقشهای اصل را بازی می‌کنند نتائر مذکور برای گروه خانواده شبکه اول تهیه شده است لژیون خدمتگزاران بشر اخیرا تصمیم به برگزاری مسابقه‌ای درزمینه‌های ادبی، هنری، فکری و تحقیقی گرفته که شامل مواد زیراست.



## مرجان: رکود سینما مرا بخوانندگی‌کشاند

تحت نظر پرویز مقصدی خوانندگی را شروع کردم که حاصل آن در حال حاضر سه ترانه بنامهای دودونه - توآگه بخوای میتونی و قطره‌ها است که آهنگش ساخته‌ی صادق نوجوکی میباشد. مرجان اولین ترانه‌اش را دربرنامه صبح جمعه فریدون فرخزاد اجرا کرد و بطوریکه شنیدیم صدایش مورد توجه قرار گرفته است.

مرجان هنربیشه فیلمهای فارسی بس از مدتها تحریر و اجرای آهنگهای مختلف بالاخره سه ترانه مورد دلخواه خود را ضبط کرد و رسماً بجزگه خوانندگان پیوست. مرجان طی گفتگوتی اظهار داشت: سینما از مدتها قبل دچار رکورد سختی شده است وقلم تازه‌ای ساخته نمیشود، از طرفی من آدمی نیستم که بی‌بازی درهر قلمی تن بدهم در نتیجه دوستان و آشنایان که صدای مرا شنیده بودند مشوقم شدند و



## از کشتی تا خوانندگی



جواد یساری کشتی گیری که بخوانندگی رو کرده اینروزها کارش با موفقیت توأم است و ترانه هایش فروش خوبی بدست آورده. جواد یساری درزمینه کشتی بوفیتهای زیادی دست یافت. و چون صدائی خوب داشت به تشویق رقفا بخوانندگی روکرد که از قضا دراینراه هم موفق شد. وی اخیرا چند برنامه در رادیو اجرا کرده و میگوید چنانکه تلویزیون هم از ما حمایت کند خیلی زود شهرت و معروفیت خواهیم رسید. چرا که از خوانندگان مشهور کتونی چیزی کم نداریم.

## واروژان آهنگساز بزرگ درگذشت

منتقل گردید ولی درانجا تلاش بزرگان نتیجه ای نداد و او درحالیکه حدود چهل سال از عمرش می گذشت از دنیا رفت. واروژان هنگام مرگ صاحب زن و فرزندی نبود و تنها زندگی کرد و تنها از دنیا رفت. آهنگهایی که واروژان برای گوگوش، داریوش و شماعی زاده ساخت تماما سرزبانها افتاد.

واروژان سازنده و تنظیم کننده بسیاری از آهنگهای روز خوانندگان درگذشت و دوستان و آشنایانش را غم اندوهی بزرگ دربرگرفت. ناراحتی قلبی از مدتها پیش، واروژان را آزار میداد و بیکار هم برای معالجه و مداوا راهی پاریس شده بود. این آهنگساز که بسیاری از خوانندگان توسط ساخته های او بشهرت رسیدند چندی قبل درتهران دچار انفارکتوس شد که بلافاصله به بیمارستان



## مهناز : شهرت تلویجی بهتر است

مهناز که بتشویق اردلان سرفراز فعالیت خوانندگی خود را شروع کرد اینروزها با پشتکار زیادی این هنر را دنبال می کند مهناز هم ازجمله کسانی است که بانسرت در برنامه های فریدون فرخزاد فعالیت خود را زیاد کرده است و علاوه بر شرکت در برنامه بزرگترین نمایش هفته در برنامه های صبح جمعه این شومن هم شرکت می کندهی گوید شهرت تلویجی بهتر از شهرت و معروفیت ناگهانی است و بهمین جهت ترجیح میدهم آرام، آرام پیش بروم.

## فرشید رمزی و گوگوش مجددا همکاری خواهند داشت؟

فرشید رمزی تهیه کننده برنامه های چشمک، شش و هفت واستودیو یازده پس از یک سکوت نسبتا طولانی برنامه جدیدی را برای تلوویزیون کارگردانی خواهد کرد که درروال «چشمک» ساخته میشود. فرشید رمزی که درارائه استودیو موفق نبود حندی بعلت ناراحتی اعصاب و قلب در بیمارستان بستری شد و پس از اینکه بهبودی خود را بدیست آورد درصدد ساختن برنامه تازه برآمد. رمزی تصمیم گرفته است برخلاف گذشته برنامه اش را این بار با هنرمندان صاحب نام دنبال کندو با احتمال قوی گوگوش مجری برنامه خواهد بود.

## برنامه تعطیلات رادیو ودگرگونیهای تازه



بالاخره پس از مدتها بحث و انتقاد برنامه های صبح جمعه رادیو ایران دچار دگرگونی شد و شاهرخ نادری مجددا عهده دار تهیه آن گردید. برنامه های صبح جمعه رادیو قرار است هر پنجشنبه از ساعت شش صبح شروع و تا ظهر جمعه بطور بکسره ادامه داشته باشد. این برنامه که تحت عنوان برنامه تعطیلات بخش خواهد شد شامل قسمتهای مختلف یرتاز جوک، قطعات کوتاه، شعر خوانی و اجرای ترانه و آواز میباشد و منوجهر نودزی و مولود ذهاب گویندگی برنامه ها را عهده دار خواهند بود. باین ترتیب برنامه گلچین هفته که هر جمعه از ساعت هشت الی ده پخش میشد دیگر اجرا نخواهد شد

دزدان و آدمکشان حرفه ای سکوت اختیار میکردند. او یکر است بمنزل ثروتمندترین مردم آن شهر میرفت و در میوقت لحظه ای بعد یک کیسه پر از پول از بالکن خانه برایش پرتاب میشد. گویی آنها وظیفه خود میدانستند که «باج» تام را بدهند. تام یک گردنکش سرافراز بود. برای هیچکس آدم نمیکشت، از کسی پول

مردم از ترس دست از کار می کشیدند و زنان بچه های خود را در اغوش میگرفتند و بداخل خانه میرفتند. و

## از شدت خشم داشت دیوانه میشد، تا کنون هیچکس در مقابل او قدر است نکرده و نایستاده بود، ولی حالا پسر کی بیست ساله...



تام هفت تیرش را کشید، چرخي زده رو برویش رابا ادقت نگرست، هیچ صدائی نمی آمد. همه جا غرق در سکوت بود، سکوتی مدهش و هول انگیز... تمامی آن منطقه که پوشیده از کوههای قرمز رنگ و تپه های سنگی بود زیر آفتاب سوزان چون لاشه مرداری بیحس و حال و خاموش بنظر میرسید. «تام» به بالای سرش، به آسمان نیلی رنگ که خورشید را چون شبنمی زینتی بر پیشانی گرفته بود نگاه کرد هیچ برنده ای در آسمان پرنمیزد و تام زیر لب غرید:

- شاید هم اگر برنده ای جرات پرواز بکند جلو نور خورشید کیاب بشه....

جاده زیر پایش پستی بانی که او برای اجرای نقشه خودش، روی یک تپه قرمز رنگ انتخاب کرده بود میگذاشت.

غیر از کالسکه پستی که ساعت هشت صبح از آن جاده عبور کرده و آثاری بجا گذاشته بود، هیچ وسیله دیگری از آن نگذاشته بود و سکوت و خاموشی اقتدر روی اعصاب تام اثر کرده بود که با یاس و نومیدی بخودش گفت:

- شاید تا روز قیامت هم کسی از این جاده لعنتی عبور نکنه....

با همه ای آنها تام خوشحال بود که جاده اقتدر خلوت و آن کوهستان اقتدر خاموش بود. زین اسپش را باز کرد و آنرا زیر شکاف تخته سنگی که اندکی سایه زیر شکش رفته بود گذاشت، و سرش را روی زین نهاد، چقدر احتیاج باستراحت داشت. سه شبانه روز بود که در کوهستانهای قرمز رنگ آواره بود. همه ی وجودش از اضطراب و اندوه میسوخت، گاهی احساس میکرد که تب دارد. زبانش را بیرون میبنداخت و توی آئینه کوچکی که همراه داشت نمائش میکرد. اما هیچ نشانه ای از تب نبود. ولی از یک تب نامرئی میسوخت. دیگر آن «تام» سابق با آن پال و کویال و آن هیبت و کبکیه نبود، درهم کوبیده شده بود. اما آیا تام از اول چنین بود؟ در همی سرزمین اوکلامسا، مردی به جسارت او دیده نمیشد. وقتی که از شهری می گذشت





آقای مسعود امیدوار  
در کلاس سوم دبستان  
هدف روز با معدل  
۱۹/۵۱ شاگرد ممتاز  
شده است.



آقای رامین بیگی دانش آموز کلاس  
اول دبستان ملی نوید آینده با معدل ۱۹  
شاگرد ممتاز شناخته شده است.



دومیره سیمین زمانی زاده دانش آموز  
کلاس دوم دبستان اتم و در سال تحصیلی  
۳۵۳۶ رتبه اول را حائز گردیده است



آقای کامران افشار دانش آموز کلاس  
اول دبستان جهان آینده با معدل ۲۵ شاگرد  
ممتاز شده است.



دوشیزه نازی تاج پورافشار در کلاس  
دوم دبستان ابراهیم صیبا شاگرد ممتاز  
شناخته شده است

میخانه چی سرش را روی پیشخوان گذاشت وبا  
صدای بلند شروع به گریه کردن و اشک ریختن کرد.  
تام با عصبانیت یقه او را گرفت و سرش را بلند کرد:  
جرای چی زوزه میکشی احمد... این اولین باری  
نیست که من درمیخانه تو مبارزه میکنم!

میخانه چی درحالیکه حق حق میزد گفت:  
- او کر و لال بود... صدای تورا نمی شنید.  
مسافری بود که امروز از راه رسیده بود، انگار آب  
سردی به سروصورت «تام» پاشیدند... پس او  
یک کر و لال بیچاره را تهدید کرده بود... پس اونه از  
سروصدا ونه از ورود او اطلاعی داشت.. پس که او  
ناچوانمردانه به سوی آن پسرک کرولال هفت تیر  
کشیده بود... در روی پاشنه چرخید...

«ویلد» برادر تام وارد شد. چندسالی بود که همدیگر  
را ندیده بودند، «ویلد» نگاهی به تام انداخت تام بطرفش  
دوید:

- برادر... ویلد... چطوری؟  
«ویلد» ناگهان چشمش به جسدی افتاد که روی  
زمین پهن شده بود، نگاهی به آن کرد و سری با تأسف  
تکان داد و چشمانش را که اشک در آن جمع شده بود  
به تام دوخت وبا حسرت گفت:

- تام ... تو پسر ت را کشتی؟  
چشمهای تام سیاهی رفت... نفهمید چه میشوند و  
چه میگویند... لحظه ای به پیشخوان کافه تکیه داد و بعد  
بیصدا و سریع و تند از کافه خارج شد، دهانه اسپش را  
باز کرد و سوار براسب شد...  
از شهر با سرعتی دیوانه وار بیرون تاخت و خودش  
را به کوههای سرخ رسانید و آنجا باصدای بلند شروع  
به گریه کرد...

\*\*\*

سالها پیش او از خانه فرار کرده بود و زن و تنها  
فرزند خردسالش را که کرولال بود تنها گذاشته و رفته  
بود و حال سرنوشت با او این چنین وحشیانه و بیرحمانه  
رفتار کرده بود.

درحالیکه میگريست باخود صحبت میکرد: «من  
پسرم را کشتم... پسر بی دفاع خودم را ... پسر کرولال  
خودم را...»

حالا روی تبه سرخ درازکشیده بود، لبانش را که از  
تشنگی میسوخت: دوردهان بجرحانید و بانگه قمقه آب  
را تماشا میکرد اما جلو نمیرفت... او می خواست از  
خودش انتقام بگیرد، انتقام پسرش را از خودش  
بازستاند... هیچ قانونی ... هیچ کلاتری ... هیچ  
نیروئی نمی توانست به جنگ او بیاید، همه از او می  
ترسیدند و او مثل همیشه از انتقام در امان بود، اما حالا  
می خواست خودش از خودش انتقام بگیرد، دیگر  
چشمانش جانی را نمیدید، حتی وقتی لاشخورها در  
دومتری او پرواز میکردند نه صدای بهم خوردن  
بالهایشان ونه سایه ای را که براو میانداختند نمی فهمید  
و نمیدید، شاید اگر از آنجا کسی عبور میکرد بزحمت  
صدای ضعیف تام را که میگفت:

- پسر... پسر... می شنید.  
پس از چند روز وقتی او را یافتند جز جسدی  
سروبیروح از او چیز دیگری پیدا نمادند بود.  
افسانه زندگی «تام» امروزه، در اکلاهما زبان بزبان  
و سینه به سینه نقل میشود. مردی که هیچ قدرتی نمی  
توانست او را از اسب غرور پائین بکشد. مردی که  
در مقابل آدمکشهایش هیچ قانونی نمی توانست پای  
پیش نهد... مردی که از خودش انتقام کشید...  
پایان

نمیگرفت که خانه ای را به آتش بکشد. اما فقط برای  
خودش زندگی میکرد وهمه حساب او را داشتند. اما آن  
روز لنتی ... بکروز از آن روزهای لنتی که آفتاب گرم  
تابستان همه را کلافه کرده بود «تام» وارد شهر شد. مثل  
معمول همه از ترس پس و پیش رفتند و تام سوار  
براسب آرام و ملایم چون کوهی سنگین بطرف تنها  
رستوران شهر براه افتاد. وقتی وارد رستوران شد همه  
هفت تیرکشهای شهر که در رستوران جمع بودند یکی  
یکی صندلیها را ترک کردند و رستوران بندریج خالی  
شد، تنها میخانه چی باقی ماند و یک مشتری....

تام نمیدانست چرا وقتی او وارد رستوران میشود  
همه میترسند و خارج میشوند، ولی همین که مردم از او  
می ترسیدند و اطرافش را خلوت میکردند برایش عادت  
شده بود و بهمین جهت وقتی دید یک مشتری در  
میخانه باقی مانده است زیرچشمی او را نگاه کرد...

جو! پست بار وروبه پنجره نشسته بود... نوزده  
بیست ساله بنظر میرسید، موهای طلایی و پشت گردن  
قرمزی داشت و اندامش رشید، عضلاتی، ورزیده بود،  
داشت با لیوان مشروبی که روی میز گذاشته بود بازی  
میکرد. «تام» خواست تفریحی بکند، هفت تیرش را  
پیرون کشید و گلوله ای در چهلجراغی که وسط میخانه  
اویزان بود خالی کرد، جوان که پشت باو نشسته بود  
خونسرد ویی اعتنا با لیوان مشروب بازی میکرد و  
بهیچوجه برنگشت تا تام را ببیند. «تام» عصبانی شد،  
اینهمه حسارت انهم دریک جوان نوزده، بیست ساله  
کلافه اش میکرد. باصدای دورگه اش فریاد زد:

- بچه بیا اینجا...  
پسرک بازم از پنجره به بیرون می نگرست.  
تام فریاد کشید:

... بچه ... با توام بیا جلو...  
و پسر بازم درسکوت ویی اعتنا خیابان را تماشا  
میکرد، میخانه چی از ترس زبانش بند آمده بود.

قر...قر... قربان... آخه... آخه... او... او...  
تام با دسته هفت تیر محکم به سینه ی میخانه چی  
نگون بخت زد.

- خفه شو احمد...  
میخانه چی ساکت شد. تام نگاهی به آن جوان  
انداخت، هنوز پشتش باو بود...

- آهای بچه گتم بیا اینجا...  
آن پسرک همانطور از پنجره بیرون را نگاه میکرد  
و هیچ اعتنایی باو نداشت.

تام فریاد کشید:  
- من نمی خواهم کسی را از پشت بزنم اما اگر  
برنگردی شلیک میکنم.

میخانه چی خودش را جلو انداخت:  
- قر...قر... قربان... آخه... آخه ... او...

تام محکم بدهان میخانه چی کوفت بطوریکه خون  
از مغزش بیرون زد.

تام فریاد کشید:  
- بچه با توام شلیک میکنم...

صدای شلیک چند گلوله در فضای میخانه پیچید...  
مردی که پشت باو نشسته بود از جای پرید... روبروش  
را نگریست ... نام را دید، یکدستی بهفت تیر بود و با  
دست دیگر اشاره نمینمود... انگار می خواست چیزی  
بگوید. اما تام که اینک حریف را دست بهفت تیر میدید  
شلیک کرد...

جوان از جای کنده شد و روی زمین غلغید و تام  
پشت باو کرد و فریاد کشید:  
- یک لیوان آبجو...

# ناشناخته‌های

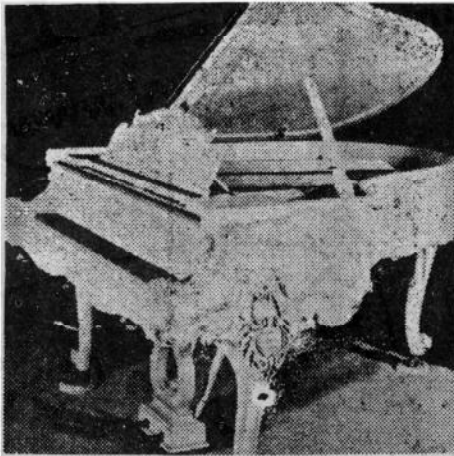
## مالیات

مالیات بر درآمد برای اولین بار در سال ۱۶۹۰ یعنی ۲۸۷ سال پیش در انگلستان گرفته شد!  
در آن سال می‌خواستند بودجه جنگ آن سال را متعادل و تامین سازند و از هر یک لیره در آمد چهار شیلینگ مالیات میگرفتند.

در سال ۱۷۹۹ هنگامیکه ویلیام پیت می‌خواست پولی برای جنگ ناپلئون جمع آوری کند در این مالیات تجدید نظر گردید.

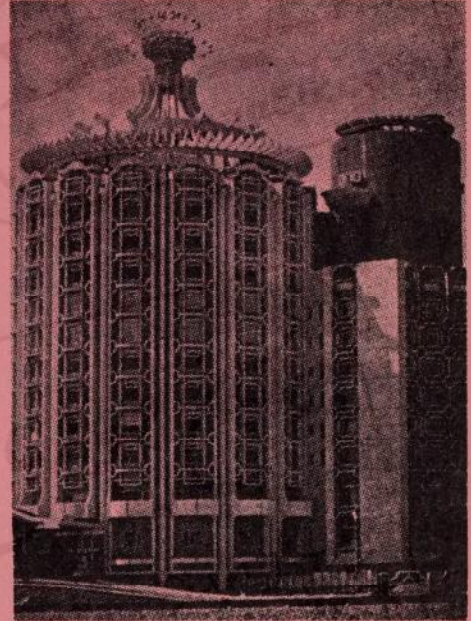
## کشور پیانو

هیچ میدانید که امریکائیا مالکان پیانو در سراسر جهان محسوب می‌شوند؟  
در این کشور در حدود ۲۶ میلیون دستگاه پیانو وجود دارد، یعنی تقریباً هر هشت نفر از مردم امریکا یک پیانو دارند.



## سرعت حرکت

هیچ میدانید که قراول با سرعت ۴۰ میل در ساعت حرکت میکند!



## سمبل یک شهر

این برج زیبا و قدیمی که با اسلوب معماری زیبا ساخته شده متعلق به دو قرن پیش است و سمبل شهر «تی مور» «اوسانیا» واقع در کره است، هر بیننده‌ای برای نخستین بار تصور میکند این برج در سال‌های اخیر ساخته شده، در حالیکه ساختمان آن متعلق به ۱۸۹۹ است.

## مرتفع ترین ساختمانهای دنیا

در حال حاضر بجز ساختمان هائی که در ممالک مختلف جهان در دست بنا میباشد بنا های دیگری وجود دارد که در ردیف بلند ترین ابنای جهان هستند. این ساختمان ها عبارتند از:

- ۱ - برج ایفل در پاریس که ارتفاع آن ۳۰۰ متر است.
- ۲ - آسانخراش نیویورک به ارتفاع ۲۰۰ متر
- ۳ - برج واشنگتن در امریکا به ارتفاع ۱۶۷ متر است
- ۴ - کلیسای کلن واقع در آلمان که ارتفاعش ۱۶۰ متر است.
- ۵ - هرم خنوپس که در مصر قرار دارد و ارتفاع آن ۱۳۷ متر میباشد.
- ۶ - کلیسای «سن پیر» در رم که ارتفاع آن ۱۳۲ متر میباشد.
- ۷ - کلیسای «سن پل» در لندن که ۱۱۱ متر ارتفاع آن است.



# دنیا



برده های سفید



همانگونه که در قرون گذشته خرید و فروش برده امری عادی و بیش یا افتاده بود در قرونهای هفده و هجده در انگلستان نیز کودکان فقیر را برای کارهای یادونی و نوکری و امثال آن از والدینشان میخریدند و بگردن آنها حلقه پهنی از آهن می بستند که مثلا بروش نوشته شده بود: این بر سر متعلق است بشرکت بافندگی فلان... و این کارتا اوایل قرن نوزدهم رواج داشت و بعدا استفاده از کودکان برای کار کردن باین طریق برحیبه و لغو شد.

## اسرار تار عنکبوت روشن میشود

شبهه تار عنکبوت یکی از شگفتیهای طبیعت است و تا روزگار کنونی معماهای فراوان علمی در برداشته است یکی از این معماها دوام دراز مدت و تغییر ناپذیری «قابلیت شکار» این تارهاست.

از چندی پیش تیم ویژه ای سرگرم پژوهش در ژرفنمایی معماهای نامبرده می باشد و تجربه های شیمیایی که نامبردگان انجام داده اند نکات متعددی را روشن ساخته است. از آنجمله مسلم شده است که بر روی تارهای دولای عنکبوت قطرات ریز از یک ماده چسبناک وجود دارد. واکنش قطرات چسبناک مانع از دستیاری اکثر باکتری های فاسد کننده میگردد و بدین جهت، شبکه تار که قسمت عمده اش از مواد پروتئینی متشکل شده، دچار قارچ زدگی و تباهی نمیشود. بعلاوه کالیوم هیدروژن فوسفات موجود در این تارها موجب نابودی باکتریها میگردد. جالب توجه است که محلول اسیدی اجسام پروتئینی از هم باز نمی شود و اثر چسب را از بین نمیرد.

محققان شیمی کشف کرده اند که «نمک زدگی» پروتئین ناشی از کالیوم نترات مانع از هم باز شدن تارها میشود. اما هنوز روشن نشده است چگونه و چرا قطرات چسب که برای نگاهداشتن صید بسیار مهم هستند پس از مدت کوتاهی خشک نمیشوند و اعطاف پذیری شان بجا میماند. بنظر میرسد هشت درصد پیرولیدون موجود در ماده چسبی که قابلیت جذب آب را دارد. عامل اصلی این حالت است، زیرا وجود قطرات چسبی نه فقط تارها را چسبیده میسازد بلکه تارها را در حالت انعطافی نگاه میدارد.

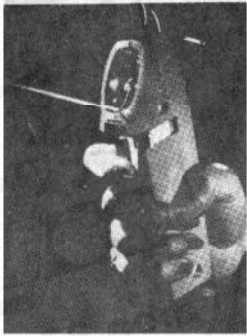
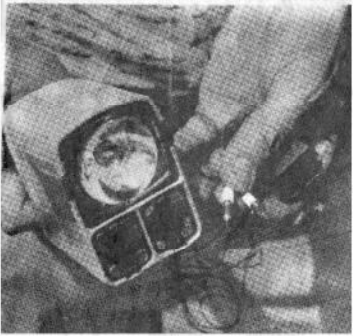
در اثر این حالت انعطافی است که، عنکبوت قادر به صید و نگاهداشتن حشرات بزرگ در شبکه تارش میباشد، وگرنه میبایست با افتادن جسمی بر روی تارها، تارها پاره شوند و شکار بتواند فرار کند.

سلطان جنگل، پیشخدمت خانواده!



این حضرت، ببخشید این سلطان جنگل و پادشاه حیوانات وحشی، کار دو نفر مستخدم را انجام میدهد. تعجب نکنید، این شیر بقدری اهلی است که اجازه نمیدهد به او «وحشی» خطاب کنید او سالهاست در خانواده «بربروف» زندگی میکند و در اثر کوششی اعضای این خانواده توانسته است خوی و خصلت وحشیگری خود را فراموش کند. او مثل یک امر پروخدمتکار گوش بفرمان خرید میکند، در را بر روی مهمانان میگشاید، نامه ها را از صندوق پست بر میدارد و تحویل اعضای خانواده میدهد. چند سال پیش یک گروه سیرک بزرگ هندی حاضر شد این شیر را به قیمت گزافی بخرد اما بزرگتر ها و کوچکتر های خانواده آماده نشدند دست به چنین کاری بزنند و او را از خودش دور کنند.

# تازه‌ها... تازه‌ها...



## فلاش‌های نوین

دو نوع فلاش مخصوص عکاسی و اتومبیل که هفته پیش در اوپاهای غربی بخش شد. این فلاش‌ها تا ۵۰ هزار ولت قدرت دارند بسیار مقاوم می‌باشند و به سختی میسوزند.



## «لود» را هم بشناسیم

بدنیست این اقا را هم بشناسید یکی از کسانی است که دنبال تازه‌ترین اختراعات جهان می‌گردد و آنها را به ثبت می‌رساند. وی «رپریت - لوده» نام دارد و یکی از نویسندگان مجله «مردم و مکانیک» است.

## تازه‌ترین موکت‌شوی



تازه‌ترین موکت شوی دنیا را که توسط «سازمان جان» در فرانکفورت تهیه شده مشاهده می‌کنید این جاروی برقی موکت را می‌تکاند، می‌شوید، خشک و اطو میکند و اینهمه کار را در مدت اندکی انجام میدهد.



## دستگاه نمایش اسلاید ناطق

اینهم جدیدترین دستگاه نمایش اسلاید که برای نخستین بار در آن صدا گذاری هم میشود این پروژکتور نوعی ساخته شده که دارای نوار صوتی بوده و میتوان حرفها و

سخنان مربوط به اسلاید را در آن ضبط و به موقع بخش کرد. این دستگاه با سایر دستگاههای پیوسته‌اش در حدود ۱۵۰۰ تومان می‌باشد.

## تازه عروسکهای تلویزیونی

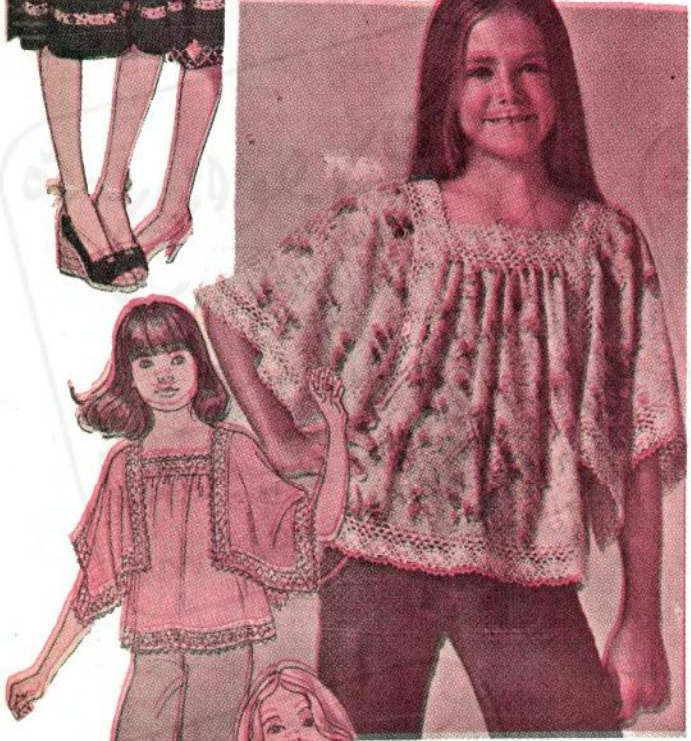
دایماکو، وایتاکا، کاسن دئشینا، اسامی تازه ترین عروسکهای تلویزیونی است که بزودی سری قبلم های متعددی را از آنها خواهیم دید. در ساخت

## تازه‌ترین آمپول

تزریق اسپرول در رگ اسان میشود. آقای دکتر «جان اف - پیرسون» یک روکش خاص از جنس کائوچوی نرم تهیه کرده که آنرا بدور بازوی دست می‌بندد و از سوراخهایی که دقیقاً روی روکش ایجاد شده میتوان آمپول را تزریق کرد، فکر نمی‌کنید وسیله بسیار خوبی اختراع شده است؟







این هفته سه مدل دامن گلداری ساده و بفرم کلوش یا بلوزهای سفید یقه سه گوش، گرد، و انگلیسی برای دخترخانمهای ۱۴ سال بیالا چاپ کرده ایم. برای دختر خانمهای زیر ۱۴ سال هم سه فرم بلوز یرنگهای ساده، گلداری و بفرم سه گوش و چین دار گشاد که قابل استفاده با شلوارهای رنگارنگ است انتخاب کرده ایم. این ها از تازه ترین مدل های نوجوان میباشد.

## دستگاه جدید فیلمبرداری



اخیرا دستگاه فیلمبرداری ناطق که از محصولات تازه کارخانجات کدک است به بازار عرضه شده. در این دستگاه میتوان فیلم های ۴۰ تا ۶۰ فوتی را جا داد. ارزش این دستگاه ۳۶۰ تومان است.

این عروسکها از پلاستیک، پشم شیشه و پارچه های رنگی و لاستیک استفاده شده است. عروسکهای تازه ساخته شده، قادرند گریه و خنده کنند، راه بروند و به کارهای عجیب و غریبی دست بزنند. دایماکو، وایتاکا و کاس دنشینا دخترند وایتاکا دوبچه نیز دارد که هنوز اسامی آنها معلوم نیست.



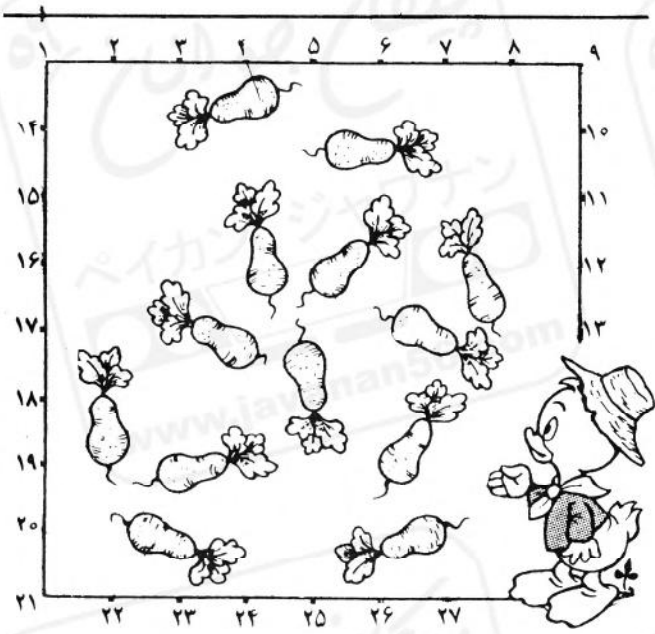
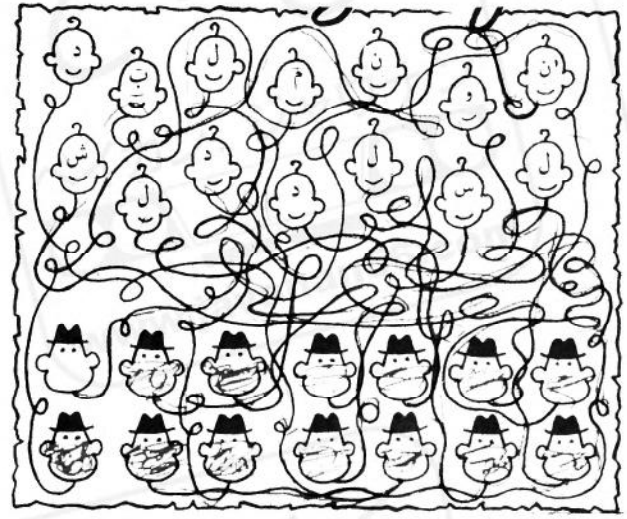


# سرگرمی

جوابهای مسابقات را به آدرس: تهران ۱۱- خیابان خیام، موسسه اطلاعات - دفتر مجله اطلاعات دختران و پسران- دایره سرگرمیها و مسابقات ارسال دارید.

## ارتباط تصاویر

آیا می‌توانید بفهمید چهارده نفری که تصویرشان در پائین است با چهارده چهره‌ای که در بالا هستند ارتباط دارند یا نه؟ البته همه با رشته نخهائی بهم متصل شده‌اند ولی این قطعی نیست که همه واقعا با هم ارتباط دارند یا خیر. پس شما دست بکار شوید و این جریان را بفهمید، اگر دلتان خواست ما را نیز مطلع کنید و بحکم قرعه جایزه بگیرید.



## خط مستقیم

در اینجا شما یک پلیکان را می‌بینید که آقارویاهه را در پارچه‌ای پیچیده و بر روی هوا بلند کرده است و آقارویاهه از ترس نزدیک است سکنه کند. این یک طرف ماجرا است و طرف دیگر که اصل این هوش آزمائی میباشد اینسکه از شما می‌خواهیم ۵ خط مستقیم را از بالا که با حروف مشخص شده بطرف چپ که با شماره تعیین گردیده است طوری بکشید که تعدادی مثلث کوچک و بزرگ بدست آید. آیا میتوانید اینکار را انجام دهید؟ اگر موفق شدید جوابهای صحیح تان را برای ما بفرستید و بحکم قرعه جایزه بگیرید.

## برندگان سرگرمی و مسابقات - حل جدول و معمای پلیسی شماره ۹۶۹

دوشیزگان و آقایانی که نامشان در زیر درج گردیده به حکم قرعه‌برنده شناخته شده‌اند که بزودی جایزه آنان بوسیله پستارسال خواهند شد.

## جوایز سرگرمی و مسابقات و حل جدولها باهمه

### معمای پلیسی

## دزدبته

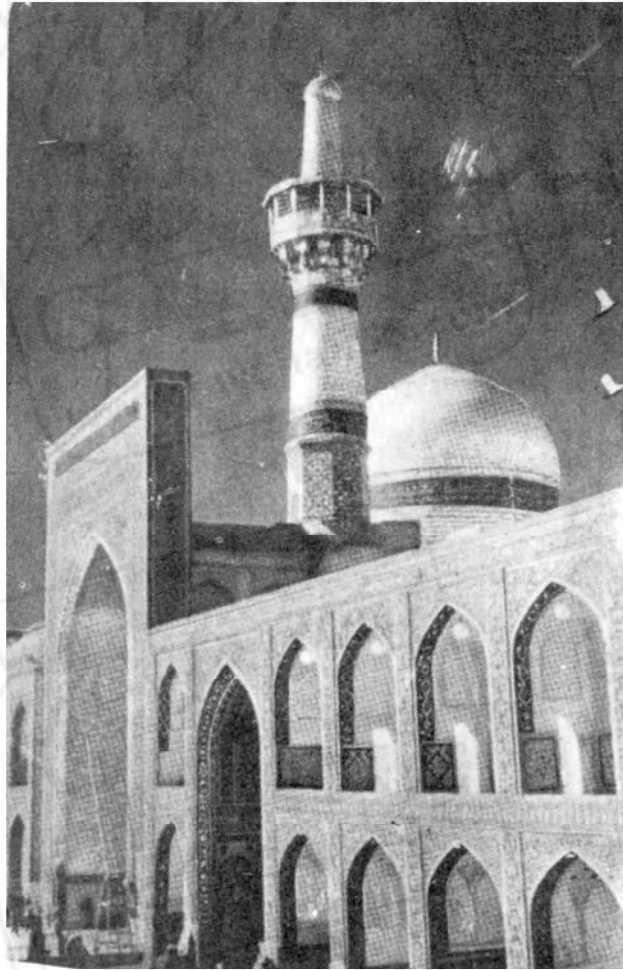
## می‌افتد

کار آگاه ویلسون در اطاق کار خود مشغول دود کردن پپ بود که ناگهان صدای زنگ تلفن برخاست:  
- الو... پله خورم هستم...  
سپس چند لحظه‌ای به صحبتهای کسی که از آن سوی تلفن حرف میزد گوش داد و بعد گفت:  
- تا نیم ساعت دیگر خودم می‌روم.  
قریب نیمساعت از مکالمه تلفنی کارآگاه ویلسون نگذشته بود که اتومبیل او مقابل ساختمان بزرگ

کیمیائی سازنده دارو که متعلق به آقای بارتون بود توقف کرد. کارآگاه خود را به منشی زیبای آقای بارتون معرفی کرد و بلافاصله باطاق مشارالیه راهنمایی شد. - آقای ویلسون از ملاقات شما خوشحالم، یک گرفتاری برای من پیش آمده که برای حل آن از شما کمک میخواهم. - اگه بتونم با کمال میل. آقای بارتون در حالیکه ارنجهای خود را روی میز قرار داده بود گفت:  
- مدتی است که عده‌ای از مشتریهای ما بسته‌های خالی دارو را

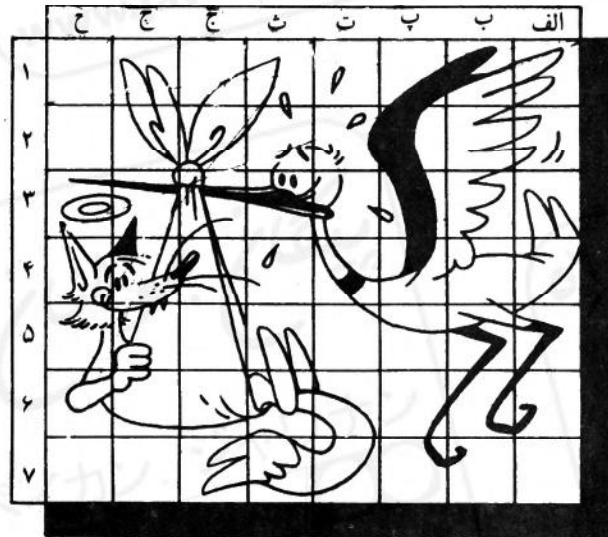
برای ما میفرستند و اعتراض میکنند که داخل قوطی‌ای که صد بسته دارو بوده تعداد بسته خالی وجود داشته و ما مجبور میشویم دوباره به آنها دایره بدهیم، تازه این مهم نیست، موضوع مهم و اساسی اینستکه این وضع به آبروی کیمیائی ما لطمه زیادی وارد کرده است. از شما استدعا دارم در حل این معما بما کمک کنید.  
توجه کارآگاه ویلسون کاملا جلب شده بود، از اینرو رو به بارتون کرد و پرسید:





## باسه خط

آیا می‌توانید با سه خط مستقیم این مربع را طوری قسمت کنید که فقط دو تا از این سیزده سیب زمینی بدون آنکه نصف شوند در یک خانه قرار گیرند؟ این کار بستگی کامل به دقت و فکر شما دارد اگر بتوانید و موفق شوید به حکم قرعه بشما جایزه می‌دهیم. برای اینکه مجله‌تان خراب نشود فقط کافیست طرحی از روی این مسابقه بکشید و سه خطی را که کشیده‌اید مشخص کنید و برای ما بفرستید. فراموش نکنید به دو نفر از کسانی که جواب صحیح داده باشند بحکم قرعه جایزه خواهیم داد.



## مکان مقدس

بیاورید بطور قطع موفق خواهید شد. برای ما بنویسید که این مکان آرامگاه کدامیک از ائمه اطهار میباشد و در کجا واقع شده است به کسانی که جواب صحیح داده باشند بحکم قرعه جایزه جالبی خواهیم داد.

حتما اتفاق افتاده که شما همراه پدر و مادران به زیارت مکانهای مقدس رفته‌اید حالا بایدین این عکس می‌توانید بگوئید که تصویر از کدامیک از مکانهای مقدس در داخل یا خارج از کشور میباشد؟ اگر قدری دقت کنید و به مغزتان فشار

زانت اقبالی (تهران) - کامبیز جنابی (شهرسوار) - محسن صدر (تهران) - فرامرز طلعوی (آغاچاری) - شاهین عطائی (تربت جام) - فرزانه مجیدی (اراک) - حسینعلی قادری (فیروزآباد) - پرویز احمدی (بندرساه) - کریم هاشمی (کرمانشاه) - سودابه انصار (تبریز) - شهناز معصومی (شیراز) - نازنین اسکندریان (اصفهان) - کیومرث معتمد زاده (تهران)

## «سونی» به برندگان اهداء میشود

- بزودی دزد توی تله خواهد افتاد. اتفاقا یک هفته طول نکشید که دزد پیدا شد و معمای سرقت بسته‌های دارو حل شد. حالا شما فکر میکنید که کارآگاه ویلسون به چه ترتیب توانسته است دزد داروها را پیدا کند؟ اگر توانستید جواب این معما را بدست آورید حداکثر تا پانزده روز دیگر جوایبان را برای دایره سرگرمی‌ها بنویسید و بفرستید. ما نیز بحکم قرعه به دو نفر از کسانی که جواب صحیح داده باشند جایزه نفیسی خواهیم داد.

این عطرها عبارت بودند از: بنفشه، یاس، رز، بعد از آنجا یکسر به کیمیا سازنده دارو رفت و پشت یکی از میزهای اطاق مجاور بسته‌بندی نشست. او قوطی‌های چسب سه نفر متصدی بسته بندی را جلوی خود گذاشته و با استادی داخل هر کدام از آنها به ترتیب عطر یاس، بنفشه و رز ریخت. بعد آنها را در جای خودشان قرار داد و سپس با خیال راحت به خانه خود مراجعت کرد و فردا صبح برای آقای بارتون تلفن کرد و گفت:

و بطرف محل کار خود رفت. در طول راه فکر میکرد از چه راهی باید این معما را حل کند. خود او هم به سه نفری که مشغول بسته بندی بودند مشکوک بود ولی نمی‌توانست هر سه نفر را متهم کند و تازه برای اینکار هم دلیل و مدرکی لازم بود. یک شب که در اطاق کارش داشت راجع باین مسئله فکر میکرد یکدفعه مثل ترقه از جای خود پرید و بطرف مغازه عطر فروشی که در همان نزدیکی بود رفت و سه نوع عطر مختلف خرید.

- خوب دیگه چه اطلاعی دارین؟ آیا نسبت به کسی مظنون نیستین؟ در حالیکه صحبت میکردند هر دو نفر وارد اطاق بسته بندی داروها شدند در اتاق سه نفر مشغول کار بودند. آقای بارتون اهسته گفت: - فکر میکنم دزد داروها در میان این سه نفر باشد... کارآگاه ویلسون نگاه دقیقی به گوشه و کنار روی میزهای این اطاق کرد و گفت: - بزودی روشن میشه. کارآگاه ویلسون از پله‌ها پائین آمد

داستان واقعی ایرانی

# بھاری کہ گذشت



چون دیوانگان با خودش صحبت  
میکرد، در رؤیایش اورا می دید، کسی  
را کہ...

نوشته : پگاه

اطلاعات تهران و ایران



صفحه

۲۵

صفحه

۲۶



صفحه

۲۷

صفحه

۲۸



# خاطره نویسی

## قدرت ایمان!

رضائیه: سوفیا شیرخانی

عرش میرفت و کوه باهمه‌ی بلندیش اش دربرابر انهمه ایمان، دربرابر یکی از آنان نیز ضعیف می نمود .... خدا را شناختم.... به پیامبر وائمه‌ی اطهار «ع» هم ارادت داشتم ولی اعتراف می‌کنم که ایمانم سست بود... وانروز بی آنکه کسی حرفی بمن بزند ویا چیزخارق‌العاده‌ی ببینم.. ایمانی عجیب درتمامی وجودم ریشه دواند. - بی اختیار اجزا جسمم وبه مردمان وارسته‌ی بی‌بوستم که نام علی را برزبان می‌آوردند

آنروز باعموم دربالاترین نقطه‌ی کوه سیلان بودیم... زیارتگاهی که ارادتمندان به علی «ع» را از دورترین نقاط. به آنجا کشانده بود. کنار چشمه‌ی از آب زلال، نشستیم... به عظمت خدا و بزرگی امیرمؤمنان و مولای متقیان می اندیشیدیم.... دامنه‌ی کوه باچادرهای زائران - و آنها که تازه گام برمی‌داشتند تا صعود کنند، قلبم را دچار حالتی غیراز حالات گذشته‌ام کرد... صدای علی علی که از دهان صدها مردوزن برمی‌خاست، به

## آنجلیکای من!؟

تهران : بابک دولو

زمستان بود... برف می‌آمد و من درحالی‌که یقه‌ی پالتوم را بالا کشیده بودم، کیف بدست از مدرسه به منزل میرفتم... سرما از دستکش هم نفوذ میکرد و انگشهایم را رنجه می‌ساخت... زمین لیز بود - که هرمد بیم افتادن داشتم و تعادل را از دست میدادم... سیرکوجه‌مان که رسیدیم، یکبار چشمم به «آنجلیکا» افتاد... «انی» عزیز و کوچک من... اول فکر کردم اشتباه می بینم - ولی وقتی پیش رفتم - روی برفها زانو زدم وبادست لرزانم تکانس دادم، خودش بود... وای، خدای من... «انی» یخ زده بود... بلندش کردم، اشک از چشمانم) فرو ریخت و اهسته گفتم: - آنجلیکای قشنگم چرا از خانه بیرون آمدی؟ چرا!... و بی اختیار، جسم ظریف و بیجانش را بصورتم چسباندم و برایش خیلی گریه کردم.

دست پدرم روی شانه هایم خورد... مرا در آغوش کشید و به خانه برد... آنجا، برفهای باغچه را کنار زدم و آنجلیکا، گنجشک خوبم را به خاک سپردم... و بعد، بعلت سرماخوردگی شدید و ناراحتی از دست دادن پرنده‌ی زیبایم، دربیستر بیماری افتادم....

## قربانی!؟

اهواز: غلامرضا همائی

مسعود و خانواده‌اش برای گذراندن تعطیلات آخر هفته، عازم خارج شهر بودند... و مرا هم با خود بردند تا تنها نمانم و مسعود نیز مصحبتی داشته باشد... که یکانش نیرفتم و درشهر، میماندیم... وقتی بصحرا رسیدیم، کنار رودخانه‌ی خروشان - اما برجلوه - که اطرافش سبزه و درخت بود، اطراق کردیم و بساط را گستریدیم... چه لحظه‌های خوبی - که به روشنایی نزدیک غروب آفتاب میماند... همه میگفتیم و میخندیدیم - و نیمروزمان با انواع بازیهای سرگرم کننده و حرفهای پامزه و جالب، گذشت... ناهار را که خوردیم، گویی تند

باد حوادث، راهش را بجان ما کشاند و از جمع ما، قربانی میخواست... چرا که میخواستیم لااقل یکروز، خوش باشیم... دخترخاله‌ی مسعود رفت لب رودخانه که دستش را بشوید... بکمرتبه صدای فریادش بلند شد و کمک خواست... مسعود بلافاصله، خود را باب زد... ولی دراین هنگام، دختر بیفکر تفهم، از بیرون رود، داد زد: دیدی دماغت سوخت؟! این یک شوخی‌ی احمقانه بود که مسعود بیچاره را طعمه‌ی اب سرکش و نازارام ساخت... دیگر خیلی دیر شده بود و مسعود را اب ربود... قربانی پکت شوخی بیمزه و نابجا....

## عروسی عروسکها!

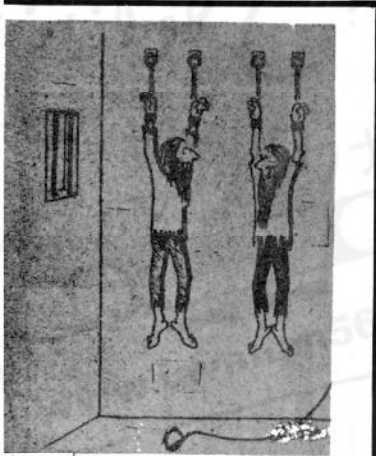
مسجد سلیمان: شهلا محمودی

هوا گرفته بود - خورشید، جامه‌ی زرشش را ازبام زمین برمی‌داشت و به پشت کوهها میکشاند... بچه‌ها درزمین بزرگ و خاک آلودی، با توب پلاستیکی، بازی میکردند... میدویدند - گل میزدند... فریاد میکشیدند و میخندیدند... آسمان به اخم آمد... ابرهای تیره‌ی متراکم، گردآمد و دقایقی بعد، بارید... گویی کودکان بازیگوش را گلباران میکرد... بچه‌ها خیس شدند - لباسهایشان در پرتو انوار چراغها، نابلو زیبایی را بوجود آورده بود - توب زیربای آنها و درمیان اشکها و لیخند های آسمان، میلفزید و بهرطرف میرفت، آب میپاشید... درانته‌گام بیاد شعری افتادم که معلم برایم خوانده بود:

تو اگر باز کنی پنجره را  
من نشان میدهتم دنیای  
من ترا خواهم برد... به شب جشن عروسی  
عروسکهای خواهر خود... که دران مجلس  
جشن - صحبتی نیست زدارای داماد و  
عروس - صحبت از کودکی و سادگی  
است!

و آن عصر و غروبش... آن زاویه‌ی  
که میدیدم، رؤیا انگیزترین خاطره‌های  
زندگی من است!

# یخچال شوخی



- قاضی گفته تاریش ت پرکمرت بیاد باید اون تو باشی  
- پس دیگه اتقدری از زندانیت نمائنده، خوش بحالت



بدون شرح!

لطیفه از: حسین شفیعیان (بابل)

## قد کوچک!

اولی: در امتحان گویندگی قبول شدی!  
دومی: نه آنها گ... گفتند... ق... قند...  
کو... کوچیکه!

## در تیمارستان

دیوانه اولی: من در این استخر یک دقیقه بیش  
یک گاو آبی دیدم.  
دیوانه دومی: نه اشتباه میکنی آب استخر صاف  
است، ممکن است عکس خودت را دیده باشی!

## در تیمارستان

روزی یک دیوانه سر رقیقتش را که در خواب  
بود برید و آنرا در زیر پله های تیمارستان پنهان کرد.  
رئیس تیمارستان از این موضوع مطلع شد  
و گفت: احمق چرا اینکار را کردی؟  
او با خونسردی جواب داد: غصه نخورید.  
من خواستم بدانم آیا وقتی بیدار می شود میتواند  
کله اش را پیدا کند یا نه!

\*\*\*

روزی ۲ نفر دیوانه پیش رئیس تیمارستان رفته  
و گفتند که ما عاقل شده ایم چرا ما را مرخص  
نمی کنید.  
رئیس لنگه کفش خود را در آورد و گفت: این  
چیست؟  
اولی گفت: این یک پل است که ۶ هزار نفر  
سیاه از روی آن میگذرند. دومی گفت:  
- آقا حرفش بی اساس است، این را من  
برایش گفتم!

## در قمارخانه!

اولی: آقا این بار برد یا من است، من ۲ تا  
سرباز و یک تکخال دارم شما چی دارید؟  
دومی: من ۲ تا جاقو و ۲ مشت چانانه...  
اولی: پس ببخشید شما برنده هستید!



-امشب بنده در خدمتتون هستم چون عروسکهای  
تخمه شب بازی، شبه و با گرفته!



بدون شرح!





## راه صرفه جوئی!

زن به شوهرش: عزیزم این کفشیهای تازه ام را خیلی دوست دارم می ترسم خراب شود.  
مرد: بنظر تو باید چکار کرد؟  
زن: اگر یک اتومبیل برام بخری که سوار آن شوم دیگر در مصرف کفش صرفه جویی خواهد شد!

## ضروری ندارد!

در کوبه قطار مردی اخم آلود گفت: خانم مواظب جمدانانتان باشید، ممکن است پسر من بیفتد زن با خونسردی: عیبی ندارد خودم جگر شکستی در آن نیستم!

لصیفه‌ها از: حسین اسدآقه بود

## احمق!

بازرسی به یک کلاس رفت و از شاگردی پرسید: پسرم چند سال سن داری؟  
پسر: دوسال آقا.  
بازرسی: چند سال است درس می‌خوانی؟  
شاگرد: ده سال آقا.  
بازرسی: احمق مرا مسخره می‌کنی با خودت را؟  
شاگرد: فرق نمی‌کند!

## شیرینی هشتمی!

صاحبخانه: بفرمایید باز هم شیرینی بخورید همان: نه متشکرم، این چهارمی است صاحبخانه: ببخشید هشتمی است!

## اسکاتلندیها!

مرد اسکاتلندی به پسرش گفت: رفتی خانه همسایه؟  
پسر: بله  
پدر: چکش را گرفتی؟  
پسر: نه  
- می‌خواستی لباسش را تمیز کنی  
پسر: کردم.  
پدر: میخواستی ظرفهایش را بشویی  
پسر: شستم  
پدر: چی شد؟  
- پسر نداد  
- پدر: بسیار خوب برو چکش خودمان را از کمد بردار بیارا  
کند بردار بیارا!

لطیفه‌ها از: علی نادی

## ... و غیره!

لطیفه‌ها از: عبدالله میزبان (لنگرود شلمان)  
دکتر در تابلویی که سردر مطبش نصب کرده بود نوشته بود:

«متخصص گوش، حلق، بینی و غیره».  
روزی مردی با آه و ناله وارد مطب دکتر شد.  
دکتر گفت: آقا کجای شما درد میکنه که اینطور سروصدا راه انداختی؟  
مرد گفت: آقای دکتر و غیره ام درد میکند!

## «شیمی در تنهر»!

گفت: ان.ا. با هزاران وسوسه نام‌من سدیم و وزنم بیست و سه.

## استخر سوم!

شخصی از دوستش که در خانه‌اش بود پرسید که چرا در خانه‌ات سه حوض پهلو می‌ساخته‌ای و جواب داد: یکی از آنها آب سرد، دیگر ولرم و سومی خالی است.  
مرد با تعجب پرسید: حوض خالی برای چی؟  
رفیقش گفت: برای کسانی که شنا بلد نیستند!

لطیفه: از فریبرز شیخ حسین

## دکتر و خسیس

بچه آدم خسیسی ناگهان مریض شد و دکتر معالج تشخیص داد که باید عمل شود.  
بعد از عمل بچه موقع پرداخت صورت حساب، مرد خسیس از دکتر پرسید: علت درد بچه چه بود؟  
دکتر: سکه ۱۰ ریالی قورت داده بود که در روده‌اش گیر کرده بود.  
مرد خسیس: بسیار خوب، پس اول اون ۱۰ ریالی را به من بدهید که حسابمون قاطی نشود!

## دوقلو!

قاضی: خوب بگوید ببینم شما با چه کسی زندگی میکنید؟  
منهم با برادرم.  
قاضی: برادرتان با چه کسی زندگی میکند؟  
منهم: با من قربان.  
قاضی که از این حرفها عصبانی شده بود گفت: شما دو تا با کی زندگی میکنید؟  
منهم: با همدیگر قربان!

## اشکال در چیست!

معلم والیبال که از شاگردش راضی بود اجازه داد که تنها بازی کند. اما کمی بعد شاگردش را دید که خجالت زده و ناراحت گوشه‌ای ایستاده. از او پرسید: پسر جان چه شده؟  
شاگرد: من که توب بازی میکردم توب را زدم و از میدان به کوجه افتاد و به چشم دوجرخه سوار خورد و دوجرخه سوار افتاد و یک اتومبیل برای اینکه او را زیر نکند سرعت یخچد و به یک اتوبوس خورد اتومبیل پس از لت و پار کردن ۶.۵ نفر از پیاده‌ها توی جوی آب افتاد و حالا نمیدانم چکار کنم.  
معلم: بسیار ساده است. دفته دیگر دو دستت را خیلی بهم نزدیک کنی و ضربه را بزنی تا توب از میدان خارج نشود.

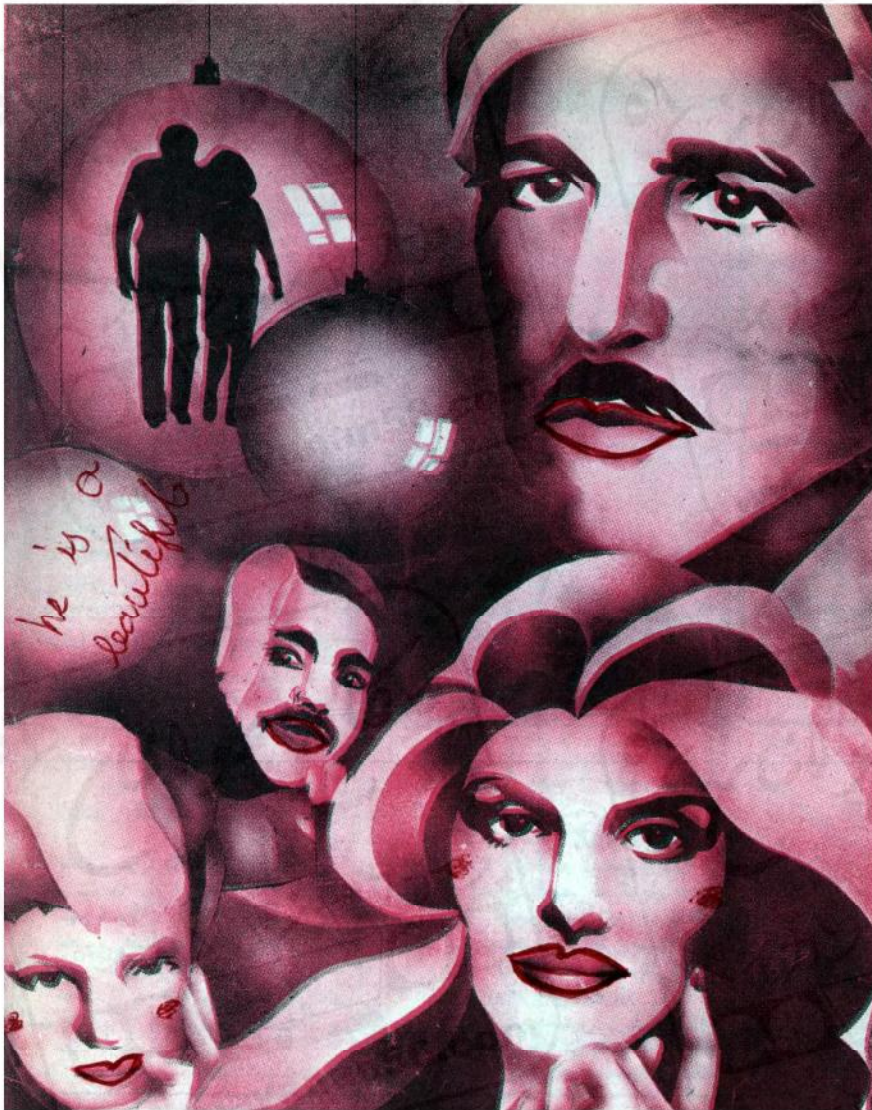
## انگولک به اشعار!

دوستان شرح بریشانی من گوش کنید  
دیلم خود را بدهید آب هویج نوش کنید  
یکی از بزرگان اهل تمیز  
زگر به برسیه رفت زیر میز  
یکی از بزرگان اهل خرد  
برای سگش ساندویج می‌خورد



- این بابا، فاتح کدوم جنگه؟  
- قلعه‌ی عشق؟





راند نمی توانست بفهمد چگونه پای وی به آن ماجرا کشیده شده بود زیرا شنیدن پیام رادیویی سخت او را به تعجب واداشته بود.

\*\*\*

پارکینگسون جوان در حالیکه مقابل در دفتر راند ایستاده بود گفت: - ما مشغول بررسی آن پیام که احتمالا برای شما هم جالب خواهد بود هستیم. - راستی؟

راند به گزارشی که برای او آنقدر مزاحمت ایجاد کرده بود چشم انداخت و گفت: - بینم چیست؟

پارکینگسون بطرف او رفت و کاغذی را که در دست داشت روی میز گذاشت روی کاغذ متن پیام رادیویی نوشته شده بود. «قبل از تحویل عکسهای سامو منتظر رسیدن راند بشویم باید چهارشنبه هنگام سحر قایق حرکت کند...»

راند با حالت متعجب گفت: - معنی این چیست؟

- اینطور که پیداست شما راند نام دارید. مگر شما در جریان نیستید؟

- به هیچ وجه. از این گذشته راند که فقط یک نفر نیست، حداقل ۱۲ نام راند در دفتر تلفن وجود دارد و شاید این پیام مربوط به یکی از همین‌ها باشد.

پارکینگسون با وجود آنکه اخیرا ترفیع یافته بود، اما همچنان راند را یک بالاتر از خود می پنداشت و گفت:

- این عکسهای سامومکن است همانهایی باشد که از سر چارلز ربوده شده‌اند.

- شاید لازم باشد که در مورد این پیام تحقیق بیشتری به عمل آید. در صورت من هانگینز، را برای تحقیق راجع به آن مامور خواهم کرد.

در ده روز اخیر ماجرای سامو سوژه مورد بحث بخصوص انتلیجنت سرویس انگلستان بود. ده روز قبل سر چارلز ورتینگتون کارشناس امور فرسایش اطلاع داده بود که پرونده مهمی از او بسرقت رفته است. این پرونده از اتوبیل سرچارلز بسرقت رفته بود زیرا وی برای خریدن یک روزنامه اتوبیلس را ترک کرده و در همین مدت کوتاه دزد موفق شده بود آن پرونده را که روی تشک اتوبیلس بوده برآید. اما این مساله که آیا دزد از قبل از وجود این پرونده مطلع بوده و سرچارلز را تعقیب میکرده است یا اینکه بطور اتفاقی آن را دزدیده بود پس از ده روز هنوز روشن نشده بود.

شمالی اسکاتلند از دماغه رات تا پنتلدفرت را نشان میدهد. که توسط یک ماهواره آمریکایی به نام سامو گرفته شده است.

گرفتن این عکسها چه فایده‌ای می‌توانسته داشته باشند. مگر منتظر هجوم وایکنگ‌ها به ساحل شمالی هستیم؟ - این عکسها خودشان از نظر نظامی هیچگونه ارزشی ندارند؟

- خوب پس به چه کاری میانید؟ - همانطور که میدانید آمریکایی‌ها از ده سال به این طرف موفق شده‌اند برنامه سامو را پیاده کنند، این ماهواره در حقیقت حکم یک جاسوس را دارد که بر فراز خاکها پرواز میکند و به عکسبرداری از نقاطی که برای آنها جالب است می‌پردازد. برنامه این ماهواره کاملا سری است، اما ما تا حدودی با آن آشنایی داریم اما مساله‌ای که بیشتر از هر چیز اهمیت دارد این است که کیفیت این عکسها تا کنون بر ما پوشیده مانده و اطلاع دقیقی در مورد آن نداریم.

عکسهای سامو برای ما نهایت اهمیت را دارد. شاید منظور از عکسهای سامو همان عکسهایی باشد که در پرونده سرچارلز قرار داشته.

هانگینز نگاهی به اطراف خود که دیگر خلوت شده بود انداخت و گفت: اگر مایل هستید برویم و در دفتر من صحبت کنیم.

سپس راندهانگینز به اتفاق سالن غذا خوری را ترک کردند و به دفترهانگینز رفتند.

راند روی یک صندلی راحتی نشست و گفت: - بنظر من احتمالا بین ماجرای سامو و این پیام رابطه‌ای وجود دارد.

- تا به امروز ما فکر میکردیم که آن پرونده توسط یک ولگرد بسرقت رفته است که پس از دیدن عکسها آن را به رودخانه انداخته است. اما حالا فکر من عوض شده است و بنظرم می‌آید بی ارتباط با پرونده سرچارلز نباشد.

- این عکسها مربوط به چیست؟ - این عکسها مناظری را در سواحل

«راند»، «هانگینز» را هنگامی که در سالن غذاخوری مخصوص روسای سرویس‌ها مشغول تمام کردن ناهارش بود یافت «هانگینز» با دیدن راند بطرف او رفت و گفت: به من نگویید که برای صرف ناهار به اینجا آمده‌اید، زیرا در تمام مدت سال هرگز شما را اینجا ندیده‌ام.

راند هرگز عادت به خوردن ناهار نداشت زیرا صبح‌ها، ناشتایی کاملی میخورد و شبها نیز با یک شام کامل گرسنگی‌اش را رفع میکرد و با اجتناب از خوردن ناهار همیشه خود را در فرم نگاه میداشت او به هانگینز رو کرد و گفت: من برای پیدا کردن شما به اینجا آمده‌ام افراد من پیامی دریافت کرده‌اند که درخور توجه است

هانگینز سرعت پیامی را که روی کاغذ نوشته بود خواند و گفت: آیا می‌دانید که این پیام مربوط به چیست؟

راند در مقابل او نشست و گفت:

- نه هیچ چیز مهمی به فکر نمی‌رسد. این میتواند اسم من باشد و یا اینکه یک مورد کاملا اتفاقی اما مساله



# در انتظار جاسوس

ایندستان در دو شماره به پایان میرسد



فکر می‌کنم این کار بی دلیل نباشد زیرا در صورت افشای کیفیت اینها روسها به درجه اهمیت این جاسوس اسمان پی خواهند برد. سرچراژز موفق شده بود از طریق دولت انگلیس این عکسها را بدست بیاورد تا بتواند در مطالعات خود در مورد فرسایش سواحل شمالی از آنها استفاده کند. البته ما می‌توانیم خود با عکسبرداری از سواحل به این ساله پی ببریم اما برای این کار پنج سال وقت لازم است و با توجه به اینکه عکسهای امریکائی‌ها پنج سال پیش گرفته شده سرچراژز می‌تواند با عکسبرداری مجدد از وضع کنونی این سواحل به درجه فرسایش آن پی ببرد و انجام تحقیقاتش را جلو بیندازد.

اما افسوس که این عکسها توسط یک نفر ربوده شده است.

جله براستی افسوس و از این گذشته حال باید دولت ما توضیحات قانع کننده‌ای به مسئولین امریکائی بدهد

- بنظر شما این پیام صحیح است؟

- ما راجع به این سرقت صحبتی نکرده‌ایم و تنها افراد انتلیجنت سرویس در جریان هستند پس در این شرایط -طور ممکن است پیام مربوطه غلط باشد.

- احتمالاً ربایند قصد داشته به نحوی پای مرا به این ماجرا بکشاند.

- بله کاملاً ممکن است بنظر من بهتر است که ما نیز این بازی را با آنها ادامه

دهیم اگر آنها مانند رسیدن راند هستند باید این فرصت را در اختیارشان بگذاریم.

\*\*\*

آن پیام رادیوئی توسط یکی از قایق‌های متعدد موتوری که در بندر

«پورتزما» لنگر گرفته بود فرستاده شده بود. گیرنده نتوانسته بود محل دقیقتر قایق

را تعیین کند. اما راند با انجام تحقیقاتی موفق شد تا حدودی حوزه مورد ظن را

محدودتر سازد. اولاً از میان آن قایق‌ها تعداد بسیار کمی دارای چنان رادیوی پر

قدرتی بودند تا بتوانند آن پیام را ابلاغ کنند بنابراین تنها سه قایق از میان آن هسه

باید روز چهارشنبه حرکت میکرد. فرمانده بندرگاه در حالیکه لیست

قایق‌ها را در مقابل راند قرار میداد گفت: تنها این سه قایق می‌توانستند چنان

پیامی را بفرستند. اولی «پورلی» نام دارد. از پوستون میاید و یک مرد ورزشکار

امریکائی بنام «هری رابن» اتر هدایت میکند. دومی «صلیب جنوب» نام دارد و از

افریقا میاید و بوسیله یک مرد درشت اندام ریشو بنام «سام مورگان» هدایت میشود و

سومی یک قایق انگلیسی کوچک بنام «ارزانتین» است که ناخدای آن یک زن

است. این یکی عجیب است زیرا معمولاً قایق‌های به این اندازه کمتر مجهز به

چنان دستگاههای فرستنده قوی هستند راند در حالیکه از او تشکر میکرد گفت:

- بسیار خوب من میروم تا اطلاعات بیشتری در مورد سه قایق مزبور بدست

بیاورم در هر صورت از همکاری شما متشکرم.

راند قبل از اینکه دفتر فرمانده بندرگاه را ترک کند گفت:

- راستی گفتید اسم ناخدای قایق ارزانتین چیست؟

- مونیکا اندروز

راند سپس از آنجا خارج شد. ناگهان به یاد خاطرات دوران جوانی اش افتاد و

احساس کرد که قیلا زنی بنام «مونیکا اندروز» را می‌شناخته است. اما امکان

دارد که این تنها یک تشابه اسمی باشد و ناخدای قایق «ارزانتین» کس دیگری

باشد. راند ابتدا به سراغ «صلیب جنوب» رفت و انرا در کنار تاسیسات دریائی

بندرگاه یافت. از یکی از ملوانان که روی پل

ایستاده بود پرسید: - کابینت کجاست؟ من باید اوراق شما را ببینم.

چند دقیقه بعد یک مرد درشت اندام ریشو روی پل ظاهر شد.

- کابینت من هستم کاری داشتید؟

- سام مورگان اینطور نیست؟ اسم من هم رانداست.

هیچگونه تغییری در صورت کابینت با شنیدن نام راند بوجود نیامد و راند ادامه داد: من از سرویس امنیت میایم و باید

اوراق شما را کنترل کنم. - میدانید که الان موقع جنگ نیست،

من ساکن جنوب افریقا هستم و به یک سفر تفریحی امده‌ام

آقای مورگان این فقط یک کنترل معمولی است.

در همین هنگام زنی روی پل پائینی ظاهر شد و راند بلافاصله او را شناخت.

«مونیکا اندروز» چندان تغییری نکرده بود. اما با وجود این باید نزدیک چهل سال

میداشت. هنوز چشمان سبزش درخشش خاص خود را حفظ کرده بودند و موهای

قهوه‌ای بلندش ابریشمگون روی شانه‌هایش ریخته بود مونیکا چندین بار

چشماتش را بهم زد و گفت: - چه می‌بینم این «جفری راند»

است؟ اشتباه که نمی‌کنم؟

- مونیکا حالتان چطور است؟ من از خود می‌پرسیدم که آیا کابینت «ارزانتین»

همان مونیکا اندروزی است که من می‌شناسم. سام مورگان رو به مونیکا کرد

و گفت: - شما او را می‌شناسید؟ - بله من و جفری سالها پیش از این دوستان

صمیمی یکدیگر بودیم هنوز برای دولت کار می‌کنید؟

راند شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت:

- بله در قسمت بازرسی امور دریائی کار میکنم این یک پیشرفت معکوس است.

- چرا. آه راست می‌گویند شما در انتلیجنت سرویس کار میکردید؟ بله یک فعالیت سری داشتید اینطور نیست؟

- از آن سالها می‌گذرد.

مورگان گفت: - خوب من چه کاری میتوانم برایتان انجام دهم اگر شما دوست

مونیکا هستید به نزد ما خوش آمدید. راند چند سنوالم معمولی راجع به

تجهیزات قایق و مقصد آن پرسید و سپس به مونیکا گفت: میتوانم خواهش کنم همین

اطلاعات را در مورد «ارزانتین» بدهید. - فکر میکنم بهتر باشد خودتان

نگاهی به قایق بیندازید تا این اطلاعات را دقیقتر بدست بیاورید.

- هر طور که شما بخواهید. راند دست مرد ریشو را فشرد و گفت:

از دیدار شما خوشوقت شدم. امیدوارم دفعه آینده که به این بندرگاه می‌آئید باز

هم یکدیگر را ببینیم.

سپس مونیکا و راند بطرف ارزانتین راه افتادند. راند قبل از این مونیکا را در

میهمانی‌ها دیده بود و هرگز نمی‌توانست او را کابینت یک قایق تصور کند.

مونیکا گفت: تعداد افرادی که در قایق من کار میکنند ۴ نفر است. اما در

صورت لزوم هشت نفر می‌توانند در آن بخوابند جفری یادتان میاید آن زمانی که

هر دو نفرمان جوان بودیم - شما تنها کسی بودید که مرا اینطور صدا میکردید؟

- چطور؟ جفری! خوب این مگر اسم کوچک شما نیست؟

- در حقیقت این دوین اسم کوچک من است.

- راستی آیا بالاخره با آن دختر ازدواج کردید؟ اسمش را فراموش کرده‌ام.

- نه - افسوس که این موضوع را زودتر نفهمیدم.

- این قایق را از کجا آورده‌اید؟ - شهر دوم من خیلی ثروتمند بود و پس از جدائی از او این قایق به من رسید.

در همین هنگام سه زن دیگر که همه شان سن و سال مونیکا را داشتند و چهره شان

در تابش افتاب بنزه شده بود پیدا شدند. مونیکا آنها را به نام همراهانش به راند

معرفی کرد و راند با دیدن اینکه تمام افراد آن قایق زن بودند سخت به تعجب افتاده

بود. مونیکا گفت: اگر مایل بانهید به اتفاق

گردش در اطراف جزیره «وایت» بکنیم. - آه من فکر میکردم قبل از فردا

صبح بندر را ترک نخواهید کرد. - ما بندر را ترک نمی‌کنیم. این فقط

یک گردش چند ساعته در اطراف آن است. فردا ما بطرف شمال اسکاتلند راه

می‌افتیم. راند دوباره به یاد عکس‌های گم شده

سامو افتاد. اگر قول میدهید که تا موقع شام به

بندر برگردیم با کمال میل شما را همراهی میکنم. من باید امشب ناخدائی بنام «هری

رابن» را ببینم. - حتماً از او خوشتان خواهد آمد،

چون هیچکس از او دل خوشی ندارد. - چرا؟

- او فکر میکند که مالک تمام بندرگاه است.

- و آن مرد افریقایی جنوبی سام مورگان؟ او هم بنظر زیاد دوست داشتنی

نمی‌آمد. - آره من و سام دوستان قدیمی هم

هستیم. اما خوب دوستی من با شما از این هم قدیمی‌تر است.

در همین هنگام یکی از آنها مونیکا را صدا کرد و گفت: بیا کمک کن لنگر را از

آب بیرون بکشیم. چند لحظه بعد مونیکا به راند اشاره

کرد تا به کمکش بشتابد. - من از اینکه می‌فهم هنوز کارهائی

هست که زنها به تنهائی قادر به انجام دادنش نیستند ناراحت میشوم.

راند به کمک او رفت. اما در همین هنگام چیزی روی آب توجهش را جلب

کرد گفت: اینجا را نگاه کنید چه می‌بینید؟ من مطمئن نیستم اما فکر میکنم بهتر است

پلیس را خبر کنید بنظر میاید که جسدی روی آب است.

باره رابطه شعر با وزن بحث کرده نوشته است. حقیقت اینست که در هر یک از زبان های دنیا اگر شعری هست «موزون» است و شعر بی وزن یا ممتور که اخیراً بگوشها میخورد از مخترعات شعرای قرن نوزدهم فرانسه بوده و تجدد خواهان زبان های دیگر از ایشان اقتباس کرده اند. اما بحث در باره فایده بابی فایده‌گی وزن هم بحثی است که تازه‌گی دارد. در قرن هیجدهم گروهی از ادیبان و نویسندگان فرانسه بر ضد شعر قیام کردند و مرادشان از مخالفت با شعر مخالفت با وزن و قافیه بود. این ادیبان وزن و قافیه را در شعر قیدی بیهوده و زائد شمردند.

و برای اثبات عقیده، خود دلیل آوردند که این قیود مانع افاده مقصود است و شاعر برای رعایت وزن و قافیه ناچار باید قسمتی از مقاصد خود را ترک کند و بعضی کلمات زائد را به ضرورت وزن و قافیه در سخن بیاورد و حال آنکه اگر این قیود در میان نباشد میتوان مقصود را به سهولت و صراحت بیان کرد. حتی بعضی از این نویسندگان کار مخالفت با وزن و قافیه را بجائی رسانیدند که آندو را مانند پردگی و جنگ تن به تن یادگار توحش نیاکان خود شمردند، اما باید دانست که در هر زمان که کنسوری فاقد شاعران بزرگ باشد و کار بدست شعرای بد سلیقه و بی استعداد بیفتد و در نتیجه شعر تنزل کند و جز صورت ظاهر که وزن و قافیه است

## هنر شاعری

وزن در شعر:  
برای شما عزیزان با ذوق، در بحث های گذشته تعریف های مختلفی در باره «شعر» از گفته ها و نوشته های نامداران و نام اوران «شعر و شاعری» نقل کردیم. حالا لازم است از اینهمه تعریف ها نتیجه بگیریم که «شعر» وقتی در ذهن و خاطرها می نشیند، از آن توقع «وزن» داریم یا خیر؟ با توجه به این که میدانیم سخن دو نوع است سخن ممتور (نثر) و سخن منظوم (نظم) البته وقتی کلام بدون آهنگ و بطور پراکنده بیان شود نثر است، ولی هنگامیکه کلمات در سخن با رعایت قوانینی بصورت مرتب و منظم ادا شود جنبه «شعر» بخود میگیرد.  
حقیقت را نباید انکار کرد که شعر چون کلامی صیقل یافته و از صافی اندیشه باریک با نظم و ترتیب خاصی عبور کرده است. بی شک و بی تردید همراه آهنگ «هارمونی» و وزن باید آفریده و خلق شود. امتیاز و وجه مشخصه شعر در برابر نثر (با همه زیباییهای آن) وزن و آهنگ است. دکتر پرویز ناتل خانلری در کتاب تحقیق انتقادی در عروض فارسی و چگونگی تحول اوزان، غزل آنجا که در



## شعر شاعران معاصر

هوشنگ ابتهاج (ه -الف -سایه)

### زمین

زمین بیش شاعران تاخوان، که چشمشان در سعد و نحس طالع و سیر ستاره بود پس نکته های نغز و سخن های پر نگار گفتند در ستایش این گنبد کبود  
اما... زمین که بیشتر از هر چه در جهان شایسته ستایش و تکریم آدمی است گمنام و ناشناخته و بی سیاس ماند.

## احساس و اندیشه نوجوانان

زهرا فلاح رجب زاده (لنگرود)

سهیلا - ذبیحی (تهران)

### خزان

دلَم از عشق خود سرشار کردی  
محبت روز و شب بسیار کردی  
چو دیدی بر سر پیمان نشستیم  
سفر رفتی، مرا آزار کردی!

### گل سرخ

دوستت دارم و فراموش نخواهم کرد  
و همیشه پیاد تو خواهم بود.  
دوستت دارم مانند گل سرخ ولی گل سرخ  
را برای یک لحظه تماشا و بوئیدن ولی ترا  
برای همیشه...



# وا دیسیانف

ذیر نظر : تیمور

حکیم نظامی

شاه شاعران گذشته

## لیلی و مجنون در مکتب

محبوبه بیت زندگانی  
سربیت قصیده جوانی  
او نیز هوای قیس می جست  
در سینه هردو مهر میرست  
آراسته لعبتی جو ماهی  
چون سرو سهی نظاره گاهی  
دوهردلی از هوش میلی  
گیسوس چونیل و نام لیلی  
چون از گل مهر بو گرفتند  
باخود همه روزه خو گرفتند  
این جان بجمال آن سپرده  
دل برده ولیک جان نبرده  
وان بر رخ این نظر نهاده  
دل داده و کام دل نداده  
یاران بحساب علم خوانی  
ایشان بحساب مهربانی  
یاران سخن از لغت سرشتند  
ایشان لغتی دگر نوشتند  
یاران ورقی ز علم خواندند  
ایشان لغتی به عشق رانندند  
یاران صفت فعال گفتند  
ایشان همه حسب حال گفتند  
یاران بشمار پیش بودند  
و ایشان بشمار خویش بودند

چون شد به قیاس، هفت ساله  
اورد بنفشه گرد لاله  
کز هفت به «ده» رسید سائش  
افسانه خلق شد جمالش  
هرکس که رخس ز دور دیدی  
بادی زدعا براو دیدی  
شد چشم پدر بروی او شاد  
از خانه به مکتبش فرستاد  
دانش به دبیر دانش آموز  
تارنج براو برد، شب و روز  
جمع امده از سر شکوهی  
با او چه موافقت گروهی  
مهر خودی از امید و از بیم  
مستغول شده پدرس و تعلیم  
با آن پسران خرد پیوند  
هم لوح نسنسته دختری چند  
هریک زقیله ای و جانی  
جمع امده در ادب سرائی  
قیس هنری بعلم خواندن  
یاقوت لبش بدر فشانندن  
از دلداری که قیس دیدش  
دل داد به مهر و دل خریدش  
وقت نرسیده دختری خوب  
چون عقل بنام نیک منسوب

## مشاور ادبی

یوسفی ابخشی (بندربلهوی) - ابوالفضل نادری (بجنورد) - لادن محمودپور (قروه کردستان) - عنبرادادش نتاج (شاهی) - عبدالله زنجیری (قروه کردستان) - فاطمه مهدی پور (بابل) - سیدحسین یحیائی (شاه پسند) - فریده کاردوست (لاهیجان) - معصومه رضوان (بندرشاه) - عبدمحمددرخت افکن (بیرجند) - سهیل مظلوم واجاری (واجارگاه) - زهرا خطیب زاده (تهران) - غلامرضا عوضی پور (گرگان) - علی اصغر خسروی (امل) -

نامه ها، داستانها، آثار و اشعار شما رسیده، متشکریم لطفا آثار بهتری برای ما بفرستید.  
مهناز نظیری (شیراز) - محمد نور ریگی (ایرانشهر) - احمد علی رهبر (صومعه سرا) - کیومرث خوشدلان (تهران) - س - الف «نغمه» (لاهیجان) - وسعت اله کاظمیان (شهرکرد) - علی نژادکیاسرائی (سباهکل) - غلامرضا افشار راکی (اهواز) - لطفعلی نعمتی (میانه) - ح - ابوالفضل (کاشان) - فتح اله علیمرادی (بندر دیلم) ناصردلارام (امل) - ویدا

حاصل آنکه امروز هم شعر آزاد در همه زبانهای اروپائی طرفدار بسیار دارد و شاعران متعددی که درجه استعداد شان مختلف است این شیوه را اختیار کرده و چون بنا بر آزادی است هر یک راهی جداگانه در پیش گرفته اند. نائل خانلری در پایان مبحث «رابطه شعر با وزن» چنین نتیجه گرفته است شعر از بدو پیدایش و نزد همه اقوام با «وزن» ملازمه داشته و دارد و هرگز در هیچ زبانی سخن نا موزون شعر خوانده نمیشود با این تفاوت که اعتبار وزن همیشه در نزد همه ملل یکسان نیست و چنانکه خواجه نصیر طوسی میگوید: رسوم و عادات را در کار شعر مدخل عظیم است و باین سبب هر چه در روزگاری یا نزدیک قومی مقبول است در روزگار دیگر و نزدیک یک قومی دیگر مردود و منسوخ است. اما در باره قافیه حال چنین نیست، زیرا در شعر یونانی و لاتین قدیم قافیه وجود نداشته است و در زبان انگلیسی نیز قافیه ضروری نیست چنانکه اشعار شکسپیر شاعر بزرگ انگلیسی در نمایشنامه های منظوم اکثر بی قافیه است، بنا بر این اگر بخواهیم شعر را چنانکه هست و عرف و عادت بر آن جاریست تعریف کنیم باید چنین گفت:  
- شعر، تالیفی از کلمات است که نوعی از وزن در آن بتوان یافت.  
ادامه دارد

در فرانسه نیز همین حال پیش آمد و با آنهمه مخالفت ها که با شعر و شاعری شد چون در قرن نوزدهم شاعران بزرگ رمانتیک بوجود آمدند اعتراض کنندگان دم فرو بستند از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم باز نهضت دیگری در شعر اروپا بوجود آمد و آن نهضت شعر آزاد بود. این بار شاعران خود علمدار این قیام شدند و مرادایشان بخلاف نوبت پیش مخالفت با وزن نبود بلکه ایشان ادعا میکردند که اساس شعر و شاعری همان وزن است و از این حیث شعر با موسیقی پیوند خوبی دارد، اما حدود و قیودی که در شعر رسمی برای وزن شمرده شده مانع از آنست که شاعر بتواند از این وسیله چنانکه شاید و باید استفاده کند و در نتیجه همین قید ها شعر رسمی یکتواخت و کسالت اور است بنا بر این باید شاعر آزاد باشد که در هر مورد به تناسب معنی مقصود وزنی بدخواه اختیار کند تا کلامش موثرتر شود و نظیر همان رابطه دقیقی که میان لفظ و معنی هست میان معنی و آهنگ شعر نیز بوجود بیاید.

توفان نوح هم نتوانست شعله کشت از آتش گداخته جاودانه ات  
هر پهلوان به خاک رسیدست پشت او  
غیر از تو، ای زمین! که درین صحنه سبز  
ماندی بجای خویش  
پیوسته زورمند و گرانسنگ و استوار  
فرزند پدسگالی اگر چون حرامیان  
بر حرمت تو تاخت  
هرگز تھی تمدد دولت از مهر مادی  
با جمله ناسیاسی فرزند بی شناخت  
اری زمین ستایش و تکریم را سزاست  
از اوست هر چه هست درین پهن بارگاه  
پروردگان دامن و گهواره ویند،  
سهراب پهلوان و سلیمان پادشاه  
بگذار چون زمین  
من بگذرانم این شب توفان گرفته را  
آنکه به توشخند گهر بار آفتاب  
پیش تو گسترم همه گنج نهفته را

# دیداری با خانواده یک شاعر



باشم نمیگذارم معاشرت کنند.  
مادر: - اینها بنظرشان میرسد که همه مثل خودشان اند... در حالیکه با این چشمهای کوچک، خیلی چیزهای بزرگ دیده ایم!  
بهداد: - من با این برنامه موافق پروانه: - بعله، برای اینکه جنابعالی پسرهستید و ازادی تان بیشتر است پدر: - تا بحال دیده بی که بهداد بخواید جایی برود وهمینطور، قبول کنیم؟  
پروانه: - نه خیر - ولی بهرجهت، ازادی پسرها بیشتر از دخترهاست پدر: - اشتباه نکن... همان خطرهایی که سرراه تست، برای اوهم کمین کرده است... وقتی همه تان به سن قانونی وکمال بلوغ رسیدید، انوقت میتوانید بخودتان اطمینان داشته باشید... و ببینید: ما هم وقتی بسن وسال شما بودیم همین برنامه هارا داشتیم... وحالا می فهمیم که حق با پدر و مادرها مان بوده است!

- شما اوقات بیکارتان را بویژه در ۳ ماه تعطیل، چطور گذراندید؟  
پروانه: - بیشتر، کتاب میخواندم - چه جور کتابهایی؟  
- درسی - ونوشته هایی از نویسندگان بزرگ  
- شما از اینکه پدرتان شاعر است، چه احساسی دارید؟  
پروانه: - روح لطیف و طرز رفتارش با خیلی از پدرها تفاوت دارد و برای ما عالی است.  
پرواز: - همه چیز را خوب درک میکند و خواسته های ما را برآورده میسازد. بهداد: - هیچوقت ما هارا کتک نمیزند و دعوا نمیکند.  
مادر: - ایکاش شاعر نبود و از این بساز و بفروشها بود!  
- چرا خانوم؟  
- برای اینکه انوقت صاحب همه چیز بودیم - ولی حالا بعد از ۲۵ سال کارتو مطبوعات، از همه عقب ترم.  
پروانه: - بچه ها چی فکر میکنند؟  
پروانه: من هروقت شعری می بینم، یاد پدرم وزخماش می افتم و دلم ازهرچی شعراست اشوب میشود!  
پرواز: - شعرا و نویسندگان هابهیچوقت میلیونر نشده اند!  
- درجه مسایلی باهم تفاهم وتوافق ندارید؟  
پروانه: - نمیگذارند به خانهای دوستانمان برویم!  
پدر: - من آنها را آزاد گذاشتم اما ولی تاحدی که بی بندوبار نباشند وتادوستشان را نشناسم و از خانواده شان اطمینان نداشته

- یعنی چه؟  
- یعنی اینکه: من فکر میکردم حتما قبول میشوم ولی تجدیدی اوردم!  
- آخر، امتحان که شانس نیست... باید خواند تا قبول شد  
- درست - ولی من هم خواندم - چی؟ ترانه؟  
- نه خیر... درس!  
- غیب، یگنیریم... شما چندسالته؟  
- ۱۶ سال  
- به لباس و وضع ظاهریتان تاجه حدتوجه دارید؟  
- زیاد... برای اینکه عقل بعضی ها به چشمشان است  
- شما مگر برای بعضیها، زندگی میکشید؟  
- نه، ولی با آنها که روزمره سر و کار دارم!  
- آرایش چی؟  
- اگر کم باشد، موافقم.  
شما چه نظری در مورد دخترتان دارید؟  
پدر: - با درنظر گرفتن زمان ودستورات دینی - وتلفیق این دو - لباس میپوشد که هم نزدیک و دور مناسب باشد و هم از جامعه عقب نماند.  
- در خارج از منزل، چه ناراحتی هایی دارید؟  
پروانه: - مزاحمتهای زیاده از حد بعضی ازبسنرها - البته عده بی از دخترها هم تقصیر دارند که بانها رومی دهند!  
پرواز: - از تورتورسوارها و پسرهایی که با دوچرخه تویاده رومیروند.  
- شما چندساله تید؟  
- ۱۵ ساله

دیدار با خانواده ی یک شاعر  
... وقتی با علیرضا اسلامی از دفتر مجله راه اقتصادیم چون خبرنگار عکاس همراهمان نفرستاده بودند، تعجب کردم و بیرون درموسسه از او پرسیدم: - پس عکس چی میشه...؟ ساکش رانشان داد و گفت: دوربین - سه پایه و فلاش این تونه - گفتم: - مگه بلد ی؟ خندید: - بلد نبودم اما امروز که این دوربین را بهم دادند. فکر میکنم یاد گرفته باشم...  
قرارمان ساعت ۱۸ بود که باید در منزل آقای محمد شایق البرز - شاعر خوش ذوق که با اسامی مستعار، مدتها در نشریات جدی و فکاهی، شعر میگفت، حاضر باشیم ولی بدلیل ترافیک سنگین - درمعتلا به عموم - بدفوقی شد و کولی پوزش خواستیم.  
وارد منزل که شدیم، همه شان با یک دنیا صفا وسادگی در اتاق نشیمن دور هم جمع بودند... و ما که از یله های بالارفتیم بطرف اتاق پذیرایی راهنمائیمان کردیم - اما من - پروین - با این استدلال که تا بحال همه ی عکسها مان روی میل و صندوق بوده است و میخواهیم تنوعی داشته باشد، قانع شان نمودم که برویم و در همان اتاق، مثل بچه هاشان روز زمین نشینیم و با هم حرف بزنیم - و این، گفت و گوی ما است:  
- شما، حالا که باید مدرسه بروید، روپوش و وسایلتان را تهیه کرده اید؟  
پروانه: - خیر، چون تجدیدی داشتم و از خودتان مطمئن نبودید که قبول بشود؟  
- چرا... ولی بهر حال این اطمینان، ممکنست صددرصد نباشد

- روابط اخلاقی و فکری شماها با هم چطور است؟  
پدر: - دوستانه و در نهایت مهربانی.  
مادر: - انقدر بهم نزدیک هستیم که هر حرفی دارند بمن میزنند.  
پروانه: - ما با پدر و مادرمان خیلی صمیمیت داریم.  
بهداد: - رفتارشان با ما - حرف ندارد! - یادم رفته بود، شما چندسال دارید؟  
- ۱۳ سال  
- شما با دوست یابی دختر و پسران موافقت یا مخالف؟  
پدر: - جلو غرایز طبیعی را نمیشود گرفت - حکم طبیعت است که هر پسر و دختری به یک همدن تا همدنس نیازمند میباشد که از دل مرگی ویی همتایی، رهایی یابد ولی شرط دارد - بهشان گفته ام اگر چنین مرگی پیش آمد بی و اهماه به من یا مادرشان بگویند و موافقتی بینیم دوستی شان بی الاش و خیالی از دل غلایزی وسوء استفاده است، هیچ حرفی نداریم - اینطور نیست؟  
مادر: - حتما...  
- میشد بقیه ی آقا زاده هار هم معرفی کنید  
پدر: - بله... بهناز ۹ ساله - بیغان ۸ سال و... بهنام ۴/۵ ساله  
- از لطفان متشکریم... شب و روزتان خوش!



# زندگینامه‌ی مشاهیر

تالیف: پلنجنجت سامرست فری  
ترجمه: جمشید مهرپویا



**آقا حسینقلی**  
موسیقی دان

۱۲۹۴ خورشیدی اتفاق افتاده است.

میگویند: آقا حسینقلی با همه‌ی هنرمندی که در نواختن تار داشت چون بسیار تند خو و عصبی مزاج بود استفاده از محضر درس وی برای شاگردانش بسیار مشکل مینمود.

آقا حسینقلی، فرزند آقا علی اکبر، تارزن دربار ناصرالدینشاه بین سالهای ۱۲۲۴ تا ۱۲۳۴ خورشیدی متولد شده، وی نخست نزد برادر خود میرزا عبیدالله و سپس پیش عمویش آقا غلامحسین به نواختن تار مشغول شد و آنقدر تمرین و ممارست کرد تا استاد مشهور زمان شد و تاکنون کسی به استادى وی تار زده است. وی و برادرش میرزا عبیدالله «بدر احمد عبادی» استاد سه تار هردواز نوازندگان دربار ناصرالدینشاه بوده‌اند و فرزند وی استاد علی اکبر شهنشاهی اکنون از استادان بنام تار است. از شاگردان وی میتوان درویش خان «غلامحسین درویش» - علیقلی وزیرى، مرتضی نی داود - معزالدین و حسینقلی غفاری فرزندان کمال الملک را نام برد. وفات وی در حدود سال

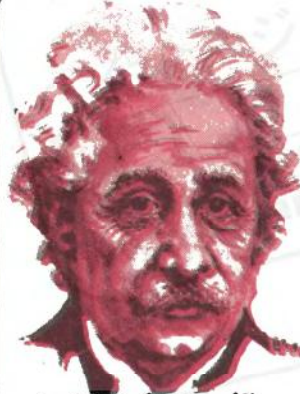


**گاندی**  
رهبر

صحنه سیاست محو کرد ولی افکار و عقاید او هنوز هم برای هندیان گرامی و عزیز است.

مهندس رهبر بزرگ هند در دوم اکتبر ۱۸۶۹ میلادی در «پوربندر» از توابع ایالت - «کاتیاوار» واقع در هند غربی بدنیا آمد. پدرش رئیس وزرای مجلسی بود. مهندس کودک باهوشی نبود، معهذ با مشقت به تحصیل ادامه داد و در سال ۱۸۸۸ به انگلستان رفت. سه سال بعد به هندوستان بازگشت و مبارزه منفی خود را علیه مزدوران خارجی آغاز کرد. چندین بار به زندان افتاد تا اینکه در سال ۱۹۴۷ آزادی یکپارچه هند اعلام شد.

گاندی ساعت ۹ و نیم صبح سی ام ژانویه ۱۹۴۸ هنگام بازگشت از عبادنگاه بدست جوان خطاگاری بنام «رامینات» به قتل رسید. رامینات پاسه گلوله از یک هفت تیری که برای قتل دراختیارش گذارده شده بود قلب این بزرگ مرد را برای همیشه از کار انداخت و او را از



**آلبرت اینشتین**  
فیزیکدان

نیز دسنى داشت و به صهبونیست‌ها پیوست. او با نوشتن - نامه‌ای به «روزولت» رئیس جمهور امریکا پایه گذار تحقیقات اتمی در دنیا شد. «اینشتین» بسال ۱۹۵۵ در امریکا درگذشت.

متفکر و فیزیکدان بزرگ المانی در ۱۴ مارس ۱۸۷۹ در شهر «اولم» واقع در ایالت «ورتمبرگ» بدنیا آمد. در دانشگاه زوریخ تحصیل کرد و درمدراس «شنافهورن» و «مونخ» به تدریس پرداخت «البرت» بعدها تابعیت کشور سوئیس را پذیرفت و به سال ۱۹۰۱ در اداره اختراعات این کشور مشغول کار شد. او با الهام از تجارب «البریکس» درسال ۱۹۰۵ «تئوری نسبیت» را نوشت. او می گفت «هیچ نقطه واحدی صفر نیست» تشعشع نور از همه طرف یکسان است» فهم این تئوری بسیار مشکل است. «اینشتین» بعدها در دانشگاههای «زوریخ» و «پراگ» تدریس کرد و فرضیه های علمی خود را در محاسبه قوه جاذبه و نجوم بکار گرفت و بیش از «نیوتن» به محاسبه های علمی این رشته ها کمک کرد. او در زمان قدرت نازیها به امریکا رفت و در دانشگاه «پرنستون» به مطالعه و بررسی های خود ادامه داد. او در سیاست



**سروینستون**  
**لئونارد اسپنسر**  
**چرچیل**  
سیاستمدار

کرد. مدتی درسودان و هند اقامت داشت و در جنگ بایرئوها به عنوان خبرنگار جنگی اسیر شد. اودرسال ۱۸۹۹ از زندان نجات یافت. مدتی جزو طرفداران تجارت آزاد شد و در ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ سمت معاونت وزارت مستعمرات را داشت. از سال ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۵ لرد دریا داری شد و چندی بعد لیدراقلیت گردید و لشکرکشی به داردانل را هدایت کرد. ولی از اتاتورک شکست خورد و آسیب فراوانی به نام و شهرت چرچیل وارد شد. در ۱۰ مه ۱۹۴۰ به دنبال استعفای چمبرلن، نخست وزیر انگلستان شد و یکسال بعد با فرانکلین روزولت ملاقات کرد و طرح سیاست جهانی را به نام منشور اتلانتیک با تفاق پایه ریزی نمودند. در سال ۱۹۴۵ چرچیل استعفا کرد و مجددا در سال ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۵ نخست وزیر انگلستان شد. در سال ۱۹۵۳ چرچیل برنده جایزه نوبل در رشته ادبیات شد. او در سال ۱۹۶۵ درگذشت و با احترام کامل بخاک سپرده شد. «قدم به قدم» «درون جنگ»، «مجموعه سخنرانی ها»، «سفرافریقای من»، «بحران جهانی»، «آزادی» از آثار این سیاستمدار بزرگ است.

چرچیل بدون تردید یکی از بزرگترین سیاستمداران جهان بود. به سال ۱۸۷۴ در انگلستان متولد شد. پدرش «لرد راندلف چرچیل» نیز پیشه سیاست داشت. چرچیل در «هارو» و «ساندهورست» تحصیل کرد و به سال ۱۸۹۵ کارسیاست خود را با یاری کردن به لشکریان اسپانیا آغاز





# سوم داستان

## خلاصه آنچه که خواندید :

دوستان: اینک سوادیه، دختر پادشاه هاماوران و همسر کاووس شاه بشوهرش گفته بود از قبول دعوت غدیر بخواند، کاووس نپذیرفت و با سران ایران بهممانی رفت، اما شاه هاماوران کاووس شاه و سرداران ایران را بناجوانمردی دستگیر کرد و در قلعه‌ای زندانی ساخت.

یک دست تکان داد و کند و وارد شهر شد. و پادشاه بربرها را توی مشتش فشرد و له کرد... در اینموقع پادشاه‌ها ماوران از ته دل قهقهه‌ای زد و مثل دیوانه‌ها فریاد کشید:

اما من نمیگذارم کار با اینجهاها بکنند من مثل شما ترسوها از رستم نمیترسم. من رستم را مثل موم با دستهای نرم میکنم و شما سران بزدل قبایل بربر خواهید دید چگونه این کار را خواهم کرد. شاه با گفتن این کلمات از تخت بزر آمد و درحالیکه وسط تالار راه میرفت و مشتهای گره شده‌اش را بیچپ و راست تکان میداد و دندانهایش را از روی خشم بهم میسانید گفت:

فردا پادشاه و سرداران ایران را دست بسته در جلوی لشکریان بربر قرار میدهم و پشت سرانها قبایل بربر صف ارانی خواهند کرد. توفت ایرانیها خلع سلاح میشوند، زیرا آنها هرگز بروی شاه و سرداران خود اسلحه نخواهند کشید. و چون آنها نمیتوانند بطرف ما حمله کنند ما به آنها حمله میکنم و دمار از روزگارشان در میآوریم.

بار دیگر قهقهه بلند شاه در و دیوار بارگاه را لرزاند اما ناگهان صدای ظریفی از پشت سر شنیده شد:

اینها فقط خواب و خیال است و تو دیگر قدرتی نداری که بتوانی اینکار را انجام دهی.

شاه با تمام قدرت فریاد کشید:

ساکت... صبر کن ببینم دختر بیچاره ام... پس تو وقتی پیش من آمدی که عقلمت را از دست داده‌ای!

سوادیه از روی مسخرگی خندید و در جواب پدرش طوماری را که بدست داشت بطرف او دراز کرد:

بیای... این طوماری است که سران قبایل بربر نوشته‌اند و من هم آنرا امضاء کرده‌ام... ما همه عقیده داریم که شما لایق

رستم سوادیه را تا زیر درخت بزرگ همراهی کرد. در آنجا سوادیه کمی زمین را کند و از زیر زمین در کوچکی آشکار شد. سوادیه رستم را وداع گفت و از آن در به داخل نقب رفت. رستم پشت سر او در را بست و خاک‌ها را بجای خود ریخت و به لشکرگاه باز گشت.



پادشاه ها ماوران درحالیکه از جهره‌اش آثار ناراحتی شدیدی هوردا بود روی تخت نشست و سران قبایل و جنگ جوان بربر را بحضور طلبیده بود. بعد از مدتی از سکوت سنگین ورعب اوری بر بارگاه حکومت میکرد شاه مشت گره شده‌اش را روی دسته تخت کوبید و فریاد کشید: واقعا مسخره است... اخباری که از جبهه جنگ میرسد باعث ننگ ماست. یک قشون بی سرپرست که سران آن اسیر ما هستند و پادشاهشان در دست ماست لشکر بزرگ بربرها را نارومار کرده. ما داریم مثل کوه برفی آب میشویم بعدها مادر بزرگها برای نوه هایشان نقل خواهند کرد که چگونه بربرهای جنگجو، پشت دروازه‌ها ماوران تا نفر اخر بدست قشون بی فرمانده و بی سرپرست از پای در آمدند. و کنشورشان بتصرف دشمن درآمد. آنهم در حالیکه پادشاه و سران دشمن در دست بربرها اسیر بودند. هیچکس در جواب شاه چیزی نگفت. دوباره همان سکوت ناراحت کننده برقرار شد. شاه نیز چند دقیقه لبهای خود را جوید و ادامه داد:

بله و این افسانه را افسانه رستم خوانند نامید... بچه کوچولوها هر وقت تنها شدند پیش مادر بزرگها میروند و میگوند قصه رستم را بگو. مادر بزرگها هم شروع میکنند بگفتن که یکی بود و یکی نبود... رستم آمد و افتاد بجان بربرها انقدر از آنها کشت و کشت تا دیگر کسی باقی نماند. بعد رستم دروازه شهر را با

## از: احمد احرار

درست نبود شکست خورد و تسلیم شد. اما دشمن با او بیجوانمردی رفتار کرد. حتی سربازان فاتح قدم بشهر او نگذاشتند و پادشاه فاتح شرافتمندانه دختری او را خواستگاری کرد و بعقد خود در آورد. با اینحال پادشاه خود خواه سبک مغز دامی برای داسادش پهن کرد و او را ناجوانمردانه اسیر نمود. و بعد هم سباهیان خود را بچنگ دخترش فرستاد و چون مرگ و نیستی بالای سربقایل و سربازان او سایه انداخته بود تصمیم گرفت کار وحشتناکتری بکند... بازم هم کسی از جای خود حرکت نکرد. سرانجام مردی که سالخورده ترین روسای قبایل بربر بشمار میآمد و موهای سفیدش سراسر صورت و سرش را می پوشاند از جای خود بلند شد و گفت:

شاه من بیایند اقرار کنید که شما بازی را باخته‌اید بیایند و لااقل حالا که همه چیز بر شما روشن شد خود خواهی را کنار بگذارید و اعتراف کنید که همه کارهای شما اشتباه بوده، ما با ایرانیان سرچنگ نداشتیم. سالهاست دوست بوده ایم و سالها میتوانیم دوست باشیم. شما ما را با آنها درگیر ساختید بعد هم که شکست خوردیم ازدواج پادشاه ایران و دختر شما بهترین وسیله رفع کدورت بین ما و آنها بوده. چرا شما آن حق را زدید. چرا کاری کردید که اسم ما بنا جوانمردی در تاریخ مشهور شود؟

بهرحال کاری است گذشته، اما دیگر ما میتوانیم فرزندان و برادرانمان را بکام مرگ بفرستیم، هرچه از جوانان ما در این جنگ سی دلیل کشته شده‌اند کافی است. هر قدرد خانواده‌های ما عزا دارند پس است. شاهزاده خانم سوادیه راست میگوید... ما دیشب اطلاع پیدا کردیم که ایشان بشهر آمده‌اند و میل دارند ما را ببینند و با ما مذاکره کنند. شما میدانید که تمام اهالی این شهر و قبایل بربر از کوچک و بزرگ شاهزاده خانم را دوست دارند. ما نزد ایشان رفتیم و همین مذاکرات را کردیم و تصمیم گرفتیم بچنگ خاتمه بدهیم. از شما نیز میخواهیم که با پایان جنگ موافقت کنید. البته توجه دارید که ارتش از ما اطاعت میکند و مردم از شاهزاده سوادیه، بنابراین مخالفت شما بی نتیجه است شما راهی ندارید جز اینکه موافقت کنید.

شاه، مثل کسی که ناگهان دچار صاعقه شده بداند در حالیکه برحمت روی پای خود راه میرفت بطرف تخت خود رفت و هنگامیکه بکنار تخت رسید با صدای خفه‌ای گفت:

نه، یک راه دیگر هم وجود دارد... و آن اینکه... ناگهان شاه دست بکمر خود برد و برق خنجر در فضا درخشید...

# درد دل



## فکر کردن و نجم میدهد!

آقای محمدمقدم از قم نوشته است:

شانزده ساله‌ام و هیچ کمبودی ندارم، تنها چیزی که مرا رنج میدهد فکر کردن است. همیشه و همه جا و همه وقت ناگهان در فکر فرو میروم و آنچه را که در کنارم میگردد و جریان دارد فراموش میکنم و اگر در ابوقت کسی با من به گفت و گو بپردازد اصلاً حالیم نیست که چه میگوید تا جوابش را بدهم. در موقع امتحان نیز بهمین وضع دچار میشوم به طریقی که بادم میبرد سر جلسه آزمایش هستم. هرگاه تنها به جایی میخوام بروم و تصمیم میگیرم که فلان کار را انجام دهم اوایل خوب هستم و یکباره ناخودآگاه پس از چند دقیقه در دریای متلاطم فکر غوطه‌ور میشوم به طریقی که راهم را گم میکنم و فراموش میکنم چه میخواسته‌ام بکنم، خلاصه دیگر از اینوضع خسته شده‌ام راهماتیمن کنید چه بکنم؟

پاسخ:

خواننده خوب، نوجوان عزیز، همه‌اش دست خودتان است. دارید خودتان را عادت میدهید که یک آدم رویایی شوید. فکر کردن خوب است اما به موقع. زمانی که انسان میخواهد کاری

انجام دهد باید اول فکر کند که ابتکار را اگر این چنین انجام دهم خوبست و یا طور دیگر، نه اینکه سر جلسه امتحان و یا در خیابان آدم به فکر فرو برود و پیش نظر آورد که الان سوار بریک اتومبیل آخرین سیستم هستم و دارم جاده را میپیمایم و بعد به در ویلایم رسیدم و با علامت اتومبیل، در باز شد و وارد شدم و جاده‌ی باغ را که به ویلا منتهی میشود پیچودم و جلوی ساختمان دو پیشخدمت از در بیرون بردند و در را برویم گشودند و... تا آخر «نه عزیزم اینها فکر درست و حسابی نیست بلکه رویا است و خواب و خیال است و چه بهتر که بخودتان مسلط شوید سعی کنید از این بعد دیگر اینگونه افکار را به مغزتان راه ندهید، زیرا به جای یک شخص مثبت و کار آمد یک آدم رویایی بار میآید که بعدها در اجتماع به هیچ درد و به هیچ کاری نمیخورید. سعی کنید هر جا که هستید و در هر وضعی که میباشید تا این نوع افکار خواسته به مغزتان هجوم آورد سرتان را به کاری دیگر مشغول سازید و این افکار را از خودتان دور سازید. موفق باشید.

## پاسخ به دو درد دل

دوشیزه س - س - شادگان خوزستان

دوست عزیز کمی طاقت بیاورید و سعی کنید کمتر با خانواده‌تان درگیر شوید و به شغلی که در آینده خواهید داشت فکر کنید و به ترقیاتی که انشاء الله خواهید رسید، محمحنین به آیه‌ی خودتان بیشتر بیاندیشید و انشاء الله همه‌ی کارها درست میشود و زندگی برفق مرادتان خواهد شد.

آقای علی اکبر نظری - تهران

همانطور که خودتان نوشته‌اید می‌توانید به اداره آمار و ثبت احوال کشور مراجعه کنید و با مسئولان آن اداره صحبت کنید بطور قطع راه جاره‌ای برای ابتکار هست که راهماتیان خواهند کرد.



... با دختران و پسران ایرانی و خارجی که به نویسندگی علاقمندند و شاگرد ممتاز دبیرستانهایشان میباشند هستیم.

نشانی: نظنز بادرود - خیابان بهلوی - کوچه ولیعهد - پلاک ۱۵ - حسین کرمانی نژاد



... با علاقمندان به هنریشکی و کسانیکه دوستدار جمع آوری تمبر هستند میباشم.

نشانی: اصفهان - خیابان سروش - خیابان سروش آذر - پلاک ۶۵ - جمشید جانی



... با نوجوانان علاقمند به مجله محبوب اطلاعات دختران و پسران هستیم.

نشانی: بندرشاه - خیابان سینا - کفاشی محمد غلامی - قربانعلی غلامی.



عالم بانوجوانانی که علاقمند به ادبیات - شعر و نویسندگی هستند مکانبه کمپ.

نشانی: تهران - خیابان آرامگاه - کوی نهم آبان - خیابان اصلی ایستگاه سوم پلاک ۱۵۹ منزل ۱



فراهانی - سعدی فراهانی

خواهان نامه نگاری با دختران و پسرانی که مجله اطلاعات دختران و پسران را از شماره های ۹۱۵ تا ۸۱۳ کسر دارند.

نشانی: گرگان - خیابان سرخواجه، مرکز آموزش سپاهیان دختر - برسد بدست شهربانو مرادی - رحمت الله اسماعیلی.



خواهان نامه نگاری با خوانندگان مجله محبوب اطلاعات دختران و پسران میباشم.

نشانی: زاهدان - خیابان شاه - کوچه شهناز روبروی مسجد پلاک ۱۱۸ - علیرضا ریگی



علاقمند نامه نگاری با دوستداران ورزش های پرورش اندام، بسکتبال، هندبال و همچنین علاقمندان صدای داریوش - ستار - لیلافروهر و نوش آفرین هستیم.

نشانی: مشهد - شاهرخ - خیابان آریامهر - میلان پنجم دست راست کوچه مهتاب پلاک ۱۱ منزل آقای مختاری - عباسعلی مختاری حصار.





مایل به نامه نگاری با نوجوانان ایرانی که علاقمند به تاتس و نمایشنامه نویسی هستند میباشم. نشانی: خوزستان - شادگان - بازار صفا - مغازه کرملی جلیل زاده - غلامرضا جلیل زاده

علاقمند نامه نگاری با دوستانداران فردین و ناصر ملک مطیعی - میری - فریدون فرخزاد - نوش آفرین - داریوش - ایی - فریدون فروغی - شهره و گوگوش میباشم. نشانی: رشت - شاقاجی - پشت مسجد علی (ع) عکاسی شاپرک - رسول میرزا جانی

خواستار نامه نگاری با خواهران و برادران ایرانی که دوستدار صدای گلیایگانی - ستار - داریوش - شماعی زاده - عارف - لایلا فروهر و بازی پرویز صیاد - و همچنین تیم فوتبال تاج و محمد علی هستند میباشم. نشانی: همایونشهر - فلکه پهلوی - خیابان فردوسی - محله درب سید - کوچه رونوی بلاک ۱۷ اکیبر بدلی

در باره ی موضوعات مختلف هستم. نشانی: تهران - خیابان هاشمی - چهارراه کارون - کوچه اسدیان - کوچه مرجان - بلاک ۴ محمدحسن عسگری

.... با نوجوانانی که سنشان از ۱۶ سال بیشتر نیست و دوستدار بروس لی، جیم کلی و چاک نوریس می باشند هستم. نشانی: تهران - خزانه قلمه مرغی ۱۴ متری گلچین - جنب ترانس برق بلاک ۲۲۵ - منزل محمودعلی عزیزاده.

.... با نوجوانانی که دوستدار صدای سیمایینا هستند میباشم. نشانی: گیلان - لنگرود - کومله - کافه جوانان - میرمحسن تقوی.

... با علاقمندان به رشته ی الکترونیک هستم. نشانی: تربت حیدریه، خیابان بهار - خوار بار فروشی محمد جلالیه - هادی جلالیه.

# پرسش و پاسخ



آقای احمد کردپور (شوش دانیال)  
۱- متأسفانه چاپ آن داستانهها برایمان امکان ندارد. مگر داستانههای جدیدی از آن قهرمان برایتان چاپ کنیم.  
۲- همانگونه که دیده اید آن مطالب بطور کامل برداشته شده و مطالب دیگری که خواندنش برای کلیه خوانندگان مجله مفید و سودمند است جایگزین آن گردیده است.  
۳- به چشم اینکار را هم بخاطر شما خواهیم کرد.

آقای محمد طاهر دهی (شهریار)  
۱- بخارست پاینخت رومانی است، واحد پولش «لو» و حکومتش جمهوری میباشد.  
۲- ویکتورهوگو فرانسوی بود و درسال ۱۸۸۵ درگذشت.

آقای احمد تهمیربور (تهران)  
برای دریافتن جواب سئوالخان بهتر است با قسمت روابط عمومی دانشگاه تهران تماس بگیری. ولی تا آنجا که ما میدانیم مثل اینکه ورود به آن دانشکده نیز بدون کنکور میسر نیست و دوره اش سه تا چهار سال میباشد.

آقای همت اله علایی شهیرزادی  
۱- طرز نوشتن مذاق چنین است که ما نوشته ایم زیرا مذاق از طعم مزه، ذوق، میآید و محل قوه ی ذائقه است. و اتاق را بیشتر «ط» مینویسند و ماخذ آن را ترکی است ولی چه «ت» بنویسند و چه با «ط» چندان فرقی نمیکند.

آقای فرشاد نوزی (تهران)  
خواننده عزیز درصدد هستیم تاجنین نقشه های رادرسورت امکان برای نوجوانان علاقمند درجمله بیاده کنیم. واز اینکه شما و امثال شما مشوق مادر اینراه میباشید بینهایت متشکریم. دوشیزه ملکه کریمی (مسجدسلیمان)  
۱- خیر آن داستان به صورتی که خواندید نبود، بلکه نویسنده ی توانای ما آنرا به صورتی که مطالعه کردید درآورده بود.  
۲- تصور نمی کنیم اینطور باشد ممکنست در شرکتهای خصوصی بنوان کاری بدست آورد، ولی در آگهی هائی که برای استخدام دولتی میشود با چنین مدرکی نمی پذیرند.  
۳- اگر آدم به آن حد عقلی رسیده باشد که بتواند ازدواج کند و خودش و همسرش را خوشبخت نماید هیچ ایرادی ندارد وگرنه نه تنها صحیح نیست بلکه جز ضرر و زیان روحی و جسمی نتیجه ای دیگر ندارد.  
۴- توسط نویسندگان روانکاو ما تحریر میشود و ناگفته نماند که بیشتر جنبه ی تفریحی و سرگرمی دارد.

دوشیزه یا آقای فنونش موسوی (آبادان)  
۱- چنین کار بهین است که باید مقداری زحمت کفایت و بعد چیزی درصدد کرد که از ساختن آن احساس لذت نمود. از قدیم هم گفته اند: ناپرده رنج گنج میسر میشود. تا اهم رنجی نبرد و زحمتی نکند که چیزی بدست نمی آورد و اگر هم بدست آورد قدر آنرا نمیداند.

۲- در صدد هستیم که بتوانیم اینکار را انجام دهیم و بمجرد بدست آوردن آن برنامه عملی اش خواهیم کرد.

۳- متأسفانه خندی است که آن صفحه از مجله حذف شده و اینکار هم بناخواسته ی خوانندگان ما انجام گرفته است.

۴- با هنرمندان مورد علاقه تان میتوانی به آدرس: تهران - خیابان شاهرضا - خیابان سزاوار - خانه ی هنرمندان مکاتبه کنی.

۵- گهگاه اینکار را می کنیم واین بستگی به روی جلدمان و طرز قرار گرفتن عکس و اندازه اش دارد که آیا میتوان درکنار ویا قسمتی از بالای عکس چنین حروفی را گنجانید یاخیر.

## اطلاعات دختران پسران

از نشریات موسسه اطلاعات



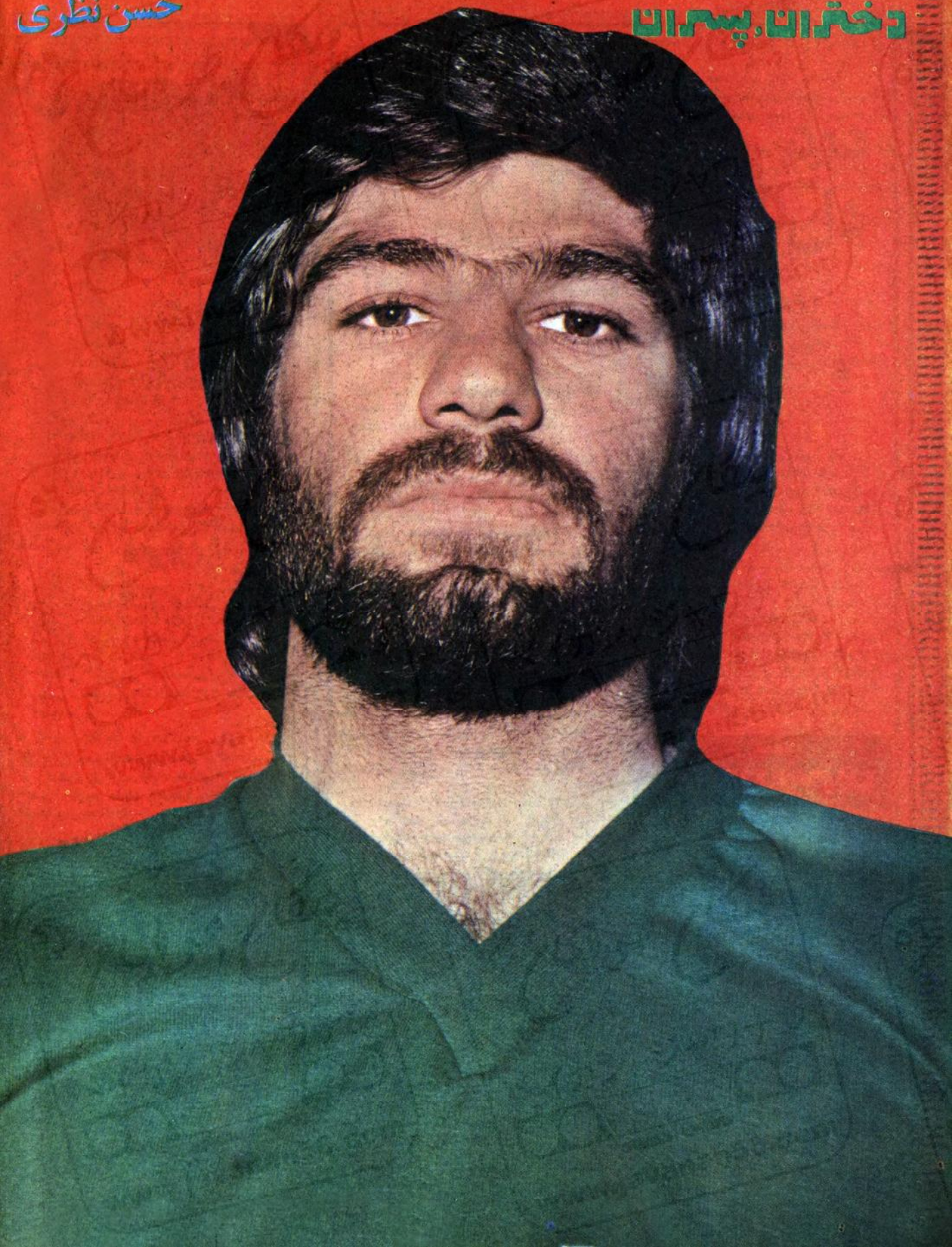
بنیانگذار: عباس مسعودی  
صاحب امتیاز: محمدابرج امیرارجمند  
زیر نظر: نادر اخوان حیدری

معاون فنی مجله: محرم علایی  
میزانناز صفحات: امیدکنجور  
عکسها از: محسن خوش نقش  
سال بیست و یکم - شماره ۴۹۷۳۳/۷۱/۲۵۳۶  
تلفنخانه اطلاعات: ۳۲۸۱  
تلفن مستقیم مجله: ۳۱۱۰۷۸  
تلفنهای مجله: ۳۲۸۳۴۴ - ۳۲۸۳۷۹  
آدرس: خیابان خیام - مؤسسه اطلاعات چاپ: ایران چاپ - چاپخانه اطلاعات



حسن نظری

استاد  
دختران، پسران







## نوجوان قهرمان

فرامرز سنگینی - ۱۴ ساله - از حدود ۲ سال قبل به ژیمناستیک رو آورد و ظرف این مدت بیروزیهای زیادی را کسب کرد. او عضو باشگاه رضا پهلوی است و تا بحال در ۳۵ مسابقه با حرکات جالب و چشمگیر خود توانسته است - مقامهای اول تا سوم ارا بدست آورد.

فرامرز در شهریور ماه امسال با دریافت یک قطعه مدال از فدراسیون ژیمناستیک ایران ترقی اول را حاز شد و به قهرمانی نو جوانان کشور دست یافت.

او تا بحال ۳ کاپ - ۱۵ مدال طلا - ۴ نقره و ۲ برنز در رشته ژیمناستیک در ۶ اسباب: زمین - پرش خرک - بارفیکس - بارالل - خرک با حلقه و وال حلقه بدست آورده است که امید بسیار میرود در آتیه نزدیک یکی از چهره های بدرخشش ایران در دنیا باشد.

فرامرز . امیدی برای فرداز ژیمناستیک کشور است که موفقش را ارزشمندیم.



## خورشیدی مربی تیم ملی را خوشحال کرد!

سرانجام علیرضا خورشیدی مهاجم سریع و جنگنده تیم هما و تیم ملی از دام مصدومیت گریخت و حالا دو هفته ای است که در میدانها طوفان می کند. او کم کم دارد به روزهای اوج نزدیک میشود و این یعنی یک خیر شادی بخش برای مربی تیم ملی ایران. خورشیدی مدت زیادی بود که درحال مداوا بود ولی اینبار گویا آماده تر و بهتر خود را برخ مدافعان می کشد و تصمیم دارد بیراهن تیم ملی را بار دیگر بن کند.



## صدرحمت نه دلال های امجدیه!

تیم «کاسموس نیویورک» در اردس آسیایی خود، گزارش به کلکته در یکی از شهرهای هندوستان افتاد و مسابقه ای با تیم «مرهون باگان» برگزار کرد که نتیجه اس ۲ بر ۲ بود. جالب آنکه در این دیدار، دلالهای بازار سیاه بوجود آورنده ی کلکته بی همکاران ایرانی سان را روسفید کردند زیرا آنها هر بلیت را به ۴ برابر بهای آن «۱۱۰ دلار» میفروختند که در هندوستان مبلغ قابل توجهی است. بازم بگویند دلالهای امجدیه بی انصافند!



## اسپیندار : می خواهم بهترین گلزن باشم

عزیز اسپیندار مهاجم سرشناس تیم ملوان بندر پهلوی، اینروز ها سخت بجان دروازه بانها افتاده و در هر دیدار گلی بشمر میرساند. او در این فصل می خواهد بهترین گلزن جام تخت جمشید باشد. در حال حاضر اسپیندار با بشمر رساندن ۱۳ گل بهترین مهاجم در خط حمله است، زیرا نزدیک ترین تعقیب کننده او فرکی از پاس است که ۵ گل از او عقب است و تا پایان مسابقات برای رسیدن به اسپیندار کار دشواری در پیش خواهد داشت. اسپیندار یکی از بازیکنان محبوب تیم ملوان بندر پهلوی است.



عکس. صحنه ای از دیدار تیم نیرو و پاس را نشان میدهد.

## نتیجه چند دیدار

نوزدهمین روز از پنجمین جام تخت جمشید در تهران و شهرستانها برگزار شد و نتایجی که بدست آمد بشرح زیر اعلام گردید:

پاس ۲ نیرو صفر  
تاج ۱ دارائی صفر

ماشین سازی ۱ هما صفر\*  
ذوب آهن ۱ شهباز ۱  
تراکتور سازی ۱ برق ۱  
ملوان ۲ راه آهن صفر  
بانک ملی صفر سپاهان ۱  
پرسپولیس ۳ صنعت نفت ۲



مصاحبه از: نیرالسادات موسوی

زندگی من!

## مسلم ریاحی

بهر کس که به دوست‌خواه من  
جواب صحیح بدهد یک کاپ  
نقره بزرگ اهدا می‌کنم



- بله... من ۲۷ سال از عمر می‌گذرد  
- با همسر و چهار فرزندم زندگی آرام  
و خوبی داریم - ۳ پسر در رشته وزنه  
برداری خرد سالان کار میکنند و دخترم  
چون کوچک است فعلا معافیت ورزشی  
دارد...  
- از کی و در چه رشته‌ی ورزش را  
شروع کردید؟  
- در ۱۴ سالگی، دهنده‌ی ۱۵۰ متر  
بودم ولی چون در محل تولدم «ششده»  
زندگی می‌کردم و امکانات ورزشکاران

فکر می‌کردم منزل یک ورزشکار، آنهم  
یک مربی معروف با خانه‌های دیگر، فرق  
دارد ولی وقتی وارد شدم از نظر ظاهر،  
کاملا معمولی بود، تنها تفاوتی که  
متوانست با خیلی جاها داشته باشد  
سادگی، صفا پیکرنگی و روح پاک آن مرد  
و خانواده‌اش بود که درمن بیدارتری عالی  
گذاشت و دلم مالا مال از شادی و سیاسی  
شد... برسیدم!  
- میشود اول از خانواده تان بگویید؟  
- با تواضع و خوشرویی جوابداد:

چندان برایم فراهم نبود بهمین دلیل راهی  
تهران شدم و با کمک مربی دلسوزم آقای:  
«کر اوغلی» به وزنه برداری پرداختم. که  
محبوبهای ایشان هرگز از یادم نمیرود و تا  
ابیدت مروهون زحماتشان هستم...  
بعد؟

- حدود ۱۲ سال، وزنه برداری را  
بعنوان بازیکن ادامه دادم. مدت ۳ سال  
قهرمان نفر دوم ایران بودم در مسابقات  
جهانی شرکت داشتم و از ۸ سال پیش  
بکمک آقای: میرزائی کرمانشاهی به  
فدراسیون وزنه برداری راه یافتم، که از  
همان زمان تا با امروز مربی رسمی  
فدراسیون هستم و در تمام سالها، تیم ما  
اول شده است.  
مربی کجاها هستید:

- کلوب رضابهلوی و کاخ مرکزی  
ناج... البته قبلا بعزت اختلاف و درگیری  
- یکی از مدیران باشگاه ناج و بدلیل  
انگه افتخاری تمرین میدادم و با دانی  
میگرفتم ۲ سال به باشگاه آتش نسانی  
رتم که خوشبختانه در آن مدت نیز تیم ما  
اول شد و بعد که مدیر باشگاه به استیفاء  
خود بی برد، مرا به ناج برگرداند.  
- کدامیک از شاگردان شما به مقام

فهرمانی رسیده‌اند؟  
- داود ملکی - اسماعیل محمدیان -  
علی پاکیزه جم - امیر ورملکی - مسعود  
قاسمی - فیض الله ناصری - اصغررواسی  
- حسن محمودیور - اکبر محمودیور -  
شهرام یوسفی - محمد علی کریمی و  
حافظ حسینی «قهرمان آسیا» که البته  
هر کدام به مسابقات جهانی راه یافتند.  
- بگذره درد دل کنید:

- من می‌خواهم فعالیت زیادتری داشته  
باشم، ولسی رئیس هیأت وزنه برداری  
میگوید: مگر میشد اینهمه وزنه بردار  
بروروش داد؟ و من جواب میدهم: بله -  
بسرطیکه به این ورزش و به بچه‌های  
جنسوب تهران که بیس از اندازه باین  
ورزش علاقه دارند، رسیدگی بیشتری  
بشود - درحال حاضر باشگاه تاج برای  
۵۰ وزنه بردار بودجه دارد ولسی اگر  
فدراسیون همکاری کند، میشد این عده

را حتی به ۱۰۰ نفر رساند و این کمبود  
ورزشکار در این رشته، بدلیل بی تفاوتی  
فدراسیون است درحالیکه میتوانست بیاری  
این عده پستابد.  
- چه چیز درزندگی شما سادی آفرین  
است؟

- وقتی که می بینم شاگردانم به  
بیروزی دست می‌یابند و مردم از کارم  
راضی هستند... و میل دارم به یک  
ورزش علاقه نشان ندهند که سالانه‌ی  
وزنه برداری خالی بماند. بهرحال این  
ورزشکاران هم به تسویق نیازمندند  
- باشاگردان چگونه پیدا

- خیلی صمیمی و نزدیک... و دلیل  
اینکه توانسته‌ام قهرمان ساز باشم،  
اینستکه قاطی مینوم و درد آنها را بخوبی  
لمس میکنم و باغم و سادی - سان  
شتریکم، خاطرهای از ایام نوجوانی تسایب  
دارید؟

- بله... همان زمان که دهنده بودم بکروز  
یکی از دوستانم باعجله آمدندو قهوه  
خانه‌یکه گاهی میرفتم جای میخوردیم  
همینطور که نفس نفس میزد گفت: چرا  
نیومدی مسابقه؟ با تعجب پرسیدم:

کجا؟ گفت: امروز مسابقه‌ی بزرگی  
بود که من دویدم و سوم شدم - رسیدم؛  
چند نفر تو مسابقه شرکت کرده بودند  
گفت: من و احمد و سوسی!  
- شما هم می‌خواهید مسابقه‌ی تربیت  
بدهید - البته باجایزه؟

- حتما بله... و این کاب نقره را با  
امشاه به کسی میدهم که بتواند جواب ۲  
برسشم را بدهد.

۱ - تیمهایی که من مربی سان بودم  
چند سال درتهران، اول شد؟

۲ - چند سال بیس، بین ایران و  
آمریکا مسابقه‌ی وزنه برداری ترتیب داده  
شد که ایران در رشته‌ی «بروزن» مقام اول  
را بدست آورد؟

- من از طرف مجله و همهی  
دخترها و سرهای خواننده این نشریه از  
شما تشکر می‌کنم.  
- خدانگهدار همه‌تان باد...

گزارش از: محمدرضا وفایی - رفسنجان

### آشنایی با تیمهای محلی:

#### تیم سپاهان

«ارتشبدخاتمی» دربین ۲۵ تیم - مقام بیوم  
جام جوانان - نایب قهرمان جام آزاد نعت  
درمیان ۹ تیم - مقام سوم جام جوانان  
و والا حضرت ولایتعهد درسال جاری با  
شرکت ۱۰ تیم.  
- مخارج تیم را از کجا تأمین میکنید؟  
- از شهرداری رفسنجان میگیریم و  
تنها مدال برنزی که سال جاری بما داده  
شد بوسیله شهردار بود.  
- آیا ازاین تیم، افرادی هم بوده‌اند  
که برای مسابقات به تیمهای دیگر به  
بیوندند؟  
- بله - خودم و ۷ بازیکن دیگر به تیم  
جوانان و نوجوانان رفسنجان راه یافتیم.

\*\*\* مربی تیم «اکبر اسلامی» را  
درمیدان می بینم واز او میپرسم.  
- سرپرست تیم «غلامرضا  
«رشیدی» کجاست؟  
- بخدمت زیر پرچم اعزام شدو حالا  
برادش محمد رشیدی قائم مقام اوست.  
- چندسال است بازی می کنید  
- ۴ سال میشود که به مقامهای قابل  
توجهی دست یافته ایم اما تربیت بدنی کم  
لطفی میکند و ماهنوز جام یا مدرکی  
نداریم.  
- چه مقامهایی؟  
- قهرمانی نوجوانان رفسنجان - جام  
نوجوانان زنجان - قهرمانی جام نوجوانان







# هم قیچی

دست بخت: جادوقلم

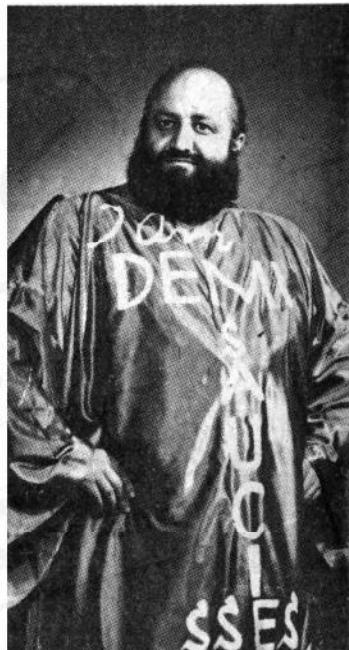


بعله، منم اگر جای شماها بودم و واسه  
زباله کشی مدال میگرفتم رو باهام ببر  
نهدم!...



مسنورول رفت و روب:  
- بنارزم باین شلوار بلند باچه گشاد که به  
جاروی من خدمت میکنه!

قربان خدا بروم با این  
بنده هاش!



«دانایی بلبل»

رقیب دمیس روسس!

رو پیراهن کدایش به زبان بیگانه  
نوشته است: «ای ام دمی سوسیس» که از  
ترار معلوم، یعنی: من نصف سوسیس  
هستم!

ازش میترسم: - چرا خودت را باین  
شکل و شمایل در آوردی؟

- آقا جون من، همه میروند آهنگهای  
این و آن را بحساب خودشان میگذارند، به  
به و چهچه هم میشوند - اما منکه رو  
نوشت دمیس روسس هستم بهم میگویند:  
روانی!

- اختیار دارین! پس لابد ترانه هم  
میخواهی بخوانی؟

- چرا که نه؟ مگه چی چی م از اونای  
دیگه کمتره؟

- موهای سرت!

## استاد در فیگور

دل به دلداری گرو دادم که مویش بور بود  
لیک چشمش تا به تاویک کمی شبکور  
بود

قد ۱۸۰ سانت و وزن ۷۳ پوند!  
کوفته‌ی وارفته بود و «زرت» او قمصور  
بود

روزها میدیدمش میرفت تمرین موزیک  
عاشق پیتاب تارو تنیک و تنبور بود  
شب که میشد در اتاقش با حریفان دغل  
بازی اش با حکم با رامی و با یاسور بود  
یک صدایی داشت از مردانه هم مردانه تر  
گوینا توی گلویش از ازل، شبیور بود  
تا صدای موسیقی پا میشد از هر گوشه‌ی  
رقص-میکرد و زیاد از حد بخود مفرور بود  
هیگلش چون دوک بود اما خدای فیس و  
پادا!

در قر و اطوار، استاد در فیگور بود!  
با وجود اینکه یک سالی، اکابر رفته بود  
عاشق اشعار حافظ، سعدی و «تاگوره» بود  
نوع خوابیدن ما، چون خروس بی محل  
دستهایش توی مضراب و روی سننور بود  
روزها گاهی که میرفتیم باهم پارک شهر  
کار او هی عشوه و ناز و ادا و عور بود  
جانم آخر آمد از دستش به تنگ و ناگزیر  
چاره‌ام در یک سفر، انهم شهره دور بود  
مدتی پنهان شدم تا منصرف شد او ز من  
راستش بر دامنم او وصله‌ی ناچور بود!



- این چیه برام خریدی؟ جاش میخواستی  
به بسته سیگار خارجی بگیری؟



## دستکاری ضرب المثلها

آب از سرچشمه.. خوردنی په!  
سگ زرد.. به شغال میگه: زردنیو!  
از این دست بدهی.. اون دست هم بد  
عادت میشه!  
یک گوش را «دره» کن، آن یکی را..  
میکروفون!  
جواب «های»... بی اعتنایی س!  
دنیا بین چه فنده... جفتدر، بابا بزرگ  
قنده!  
ارت خرس، میرسه به.. تولهش!  
هر گردی.. بیخودی «قل» نمیخوره!  
دست بالای دست... علامت قد بلندی په!  
آدم دست باجه.. از هولس می افته تو  
دیگ کله باجه!

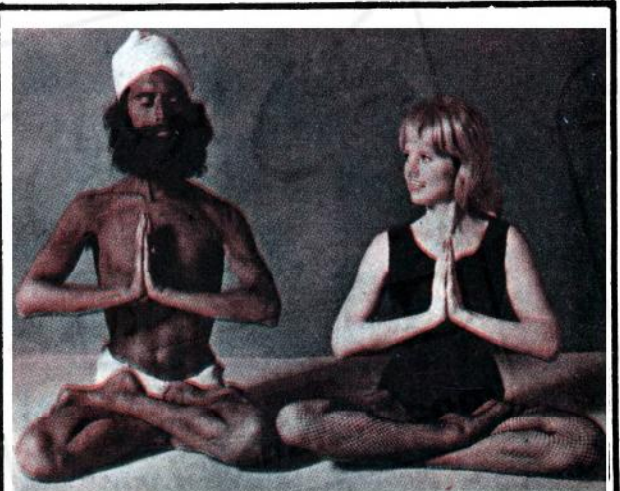


- جون من خنده نداره؟ ببین چه شکلی جوته شو گذاشته رو دوش اقا!... انصافا که به صاحبش رفته!

## عشق در کمتر از یک روز!

... تازه صدام عین خروس نابالغ - دو  
رگه شده بود و پشت لبم داشت سبز میشد  
که پدرم بهم گفت:  
- بین بچه جون - تو دیگه واسه  
خودت مینی مرد شندی! باید حواست جمع  
باشه که گول نخوری... میدونی؟ اقتضای  
سن و سال تو، اینه که بهر جهت، گولت  
پیش په دختر مختری، گیر میکنه... اگه  
همچین وضعی برات پیش اومد، بمن  
بگو... مدتی از این پند بدترانه گذشت و  
من دیدم هر روز صبح که به یکی از  
دخترهای محل میرسم، انگار ازش خوشتم  
میایید... و تا عصر تو فکرش بودم.. اما  
همین که شب میرسید و میرفتم خانه،  
فراموشم میشد...  
یکروز که زیر بازارچه داشتیم  
«سکنجبین» میخریدم، همین که انگشتم را  
زدم تو کاسه و لیسیدم، یکهر صدای نازکی

را شنیدم که گفت:  
- عیبه مخصوصا واسه شما!  
صورتم را که برگرداندم - عصمت -  
دختر همسایه مان بود.. دلم ریخت و رنگ  
از صورتم پرید... اما چی میتوانستم  
جوابش را بدهم؟ رفتم خانه و انگار با  
پتک، کوبانده باشنند تو مخم، پیحال و  
کسل یک گوشه کز کردم.. بابام وقتی از  
راه رسید و من را با آن قیافه دیده زد رو  
شانم:  
- چیه؟ جهت شده؟ کسی اذیتت  
کرده؟  
ناچار شدم قضیه را برایش بگویم..  
بیخودی زد زیر خنده و گفت:  
- نترس، اینهم مث اونای دیگه، زود  
از یادت میره.. شما بسرها و دخترهای این  
دوره و زمونه، صبح عاشقین و شب  
فارغ!!



- اینکارها که تند ریاضت کشیدن...  
می بینی که منم بدم - اما اگه تونستی  
صدای بعضی از خواننده ها و خبلی مرثاضی!

## بنازم به این اشتبا!

زندانی اولی:  
- چقدر محکوم شدی؟  
- ۱۵ سال!  
- چقدر دیگه از زندانیت مونده؟  
- هیچی... فقط ۶ ماه و ۱۲ سال!

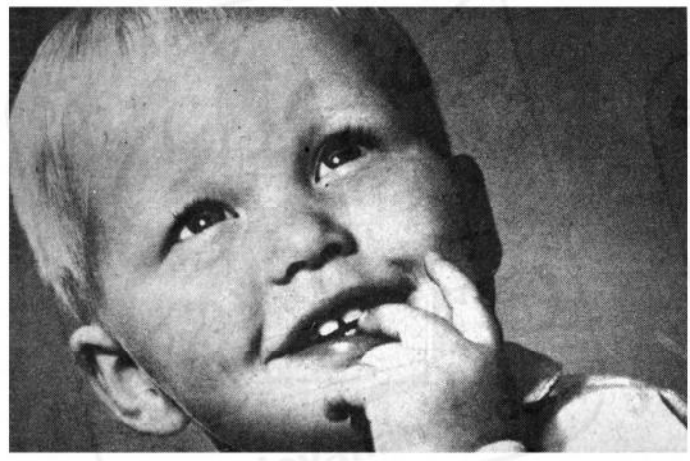
**هنرمند!**  
- تو وقتی میری تو رادیو، چی میخونی؟  
- روزنامه و مجله!

**قربان حواس جمع!**  
- بچه، چرا دیروز نیمودی مدرسه؟ نمره ی  
انضباطت ۲  
- آقا، مگه جمعه هام مدرسه وازه؟

**استدلال فیزیوتزی!**  
دختر اولی:  
شماره ۹۷۳

**یک به دو!**  
معلم: - چرا مشقها تو نوشتی؟  
شاگرد: - چند روزه چشمهامون تاری می بینم  
- برو خدا را شکر کن که «کمونجه»  
نمی بینم

**در کارگاه هنر!**  
- شنیدی «سیاه بازی» داره رو مییاد؟  
- آره - اما بمن و تو چه ربطی داره؟  
- ماها از دود گازوئیل سیاه میشیم و ارج  
و قرمی پیدا میکنیم!



# وداع با پشت بام!



...آخرین خانواده بی که از زیر آسمان گازوئیلی تهران به زیر سقف آتاقش پناه می برد، این سرود را می خواند:

**بودم این چرخ فیزوه فام  
گهی دوی بام و گهی زیر بام!**

نزدیکهای غروب نرگس سامانی نسب «گزارشگر» بافتاق محسن خوش نقش «خبرنگار عکاس» و علیرضا اسلامی «خبرنگار رابط» برای تهیه گزارشی از

«بست بام» دفتر مجله را ترک گفتند. علیرضا، خانواده خود و یکی از همسایگانش را معرفی کرده بود که شبانگاه در لحظاتی که بساط شجره و قلیان و سماور برقرار است بانجا برسند... اما اینطور که از نوشته و عکسهایشان پیداست، موقعی سررسیده اند که سفره را برچیده بودند... و بهرحال، همینجور هم خالی از لطف نیست!! ... از شناس ما، انشب درمجلسی که برای گزارش میرفتیم برق نبود ولی صفا و



به خانه علیرضا رفتیم ... راه بله ی بست بامشان باریک، با سقفی کوتاه بود... پدرش عوضعلی اسلامی داشت سرفرصت قلیون میکشید. چند نفر هم اطرافش نشسته بودند و به حرفهایش گوش میدادند... سلام کردیم و جابجا شدیم! اینجا هم از بس بما لطف داشتند واقعا انگار تو خانه ی خودمان بودیم. علیرضا، خیلی جدی از پدرش پرسید: - آقای اسلامی شما که معمار ساختمان هستید چرا خانه ی خودتان را دوطبقه نساخته تید. - برای اینکه همین هم از سرمان

زبادی است... تو همین اونک، چهار تا دخترم را بزرگ کردم فرستاده ام خانه ی بخت و بقیه هم جاومکان کافی دارند. - شما چند سال است به بست بام می آید؟ - اینجا؟ - یا اینجا با هر جای دیگر. - آهان منظورت اینه که ازکی - بله؟ - همینطوره - از وقتی که بچه قنداقی بودم. برای اینکه علیرضا نفسی تازه کند و تو «ودرواسی» نیفتد، من گفتم: - هرچه از بست بام میدانید، چه قدیم

انسانیت بود... به اولین منزلی که قدم گذاشتیم بازنده یی خونگرم، صمیمی و مهربان بودند که گویی سالهاست باهم بسیت داریم و همدیگر را میشناسیم از آقای محمد عسگری - کارمند بانک صادرات «رئیس خانواده» پرسیدم:

- چند وقت است به بست بام کوچ کرده اید؟

- از موقعی که هوا گرم شد... شاید اواخر اردیبهشت!

- کی باین میروید؟

- وقتیکه هوا سرد بشود... مثلا باینز!

- از چه ساعتی میآید بالا؟

- آفتاب که برید، آب میاشیم و دم هوا که خوابید، جا می اندازیم و ولو میشویم!

- تاجه ساعتی بیدار هستید؟

- ماهر وقت که خوابمان نگیرد... و هرکی رفت تو جرت، همانجا تلب میشود!

- شما، زینت خانم... روشت بام چکار میکنید؟

- آب و جارو ... انداختن جاها... بهن کردن سفره - خوردن و خوابیدن.

- بچه هاتان هم بشما کمک میکنند؟

- همه شان... و اگر آنها نباشند که من زورم نمیرسد.

- احمدآقا، شما درس میخوانی؟

- من تا چهارم دبیرستان خواندم - بعد ترک تحصیل کردم.

- نکته این بشت بام اومدن، از درس عقبت انداخته باشه؟

- نه بابا ... تازه اینجا فکر آدم باز میشه...!

- چه جوری؟

و چه جدید بگویند.

- والله بشت بومهای حالا که بشت بوم نیس... قدیمها بشت بومها کاه گلی بود... آفتاب که میرفت خدایابا سرزه رفتگانتون، مرحوم مادرم و خواهرام با آفتابه، آب باشی میکردن - بوی کاه گل که بشمام آدم میخورد، حظ میکردیم... اونوقت

هاهمه ی بشت بومها همدریف و وصل بهمدیگه بود - شبها جمع میشدیم و بسا همسایه ها گل میگفتیم و گل می تیفتم...!

آخ که چه روزگارانی بود - و انموقهها بدرم خدا پیامرز، اخرهای بست بوم که میشد و جاها را میدادیم باین به ماها یاد داده بود میخواندیم؛ بود رسم این چرخ

فیروزه فام - گهی روی بام و گهی زیربام... که مم به بچه هام یاد دادم

ماها بچه بودیم شیها یادبادک با فانوس کاغذی که توس شمع مسبوخت هوا میکردیم، شامان را میخوردم - بابام

قلیون میکشید و ماها گله گله دور هم می نشستیم و شب جره میریختیم تو خندق

بلا! نمیدونی چی بود - هرچه بگم کم گفتم!

- شما از چه موقع و تاکی روشت بام هستید؟

- از سرشبت تا صبح!

- نه خیر، منظورم اینسه که درجه فصلی...!

خب آب و هواش بهتره!  
- شماها با همسایه هاتان هیچوقت شده برای همدیگر مزاحمت فراهم کنید!  
- اصلا ... دلیلش هم اینه که بشت بوم همجوار نداریم؟

- آقای عسگری، ناحالا اتفاق جالبی برایتان افتاده؟

- به شب، اوایل خرداد بود که نصفه های دل شب باصدایی که از تو حیاط بلند

شد، از خواب بریدم... دولا شدم و دیدم به امی دم در اتاق ایستاده و تو دست رو رو

کولش هم بکالمه اشات و لباسه ... یواسکی از همین نردبون! چوبی که می

بینن، رفته باین - اما اون زرنگتر ازین بود. تا چشمش به من افتاد، جسبت

رودبوار که بیره توکوجه، مچ باشو گرفتم... خدا بهم رحم کرد - یکدفعه دیدم به چیزی

روهوا برق زد، فهمیدم جاقو یا دشنه س ... ولش دادم و ورورفت... تاسرکوجه هم بگیر

بگیر کردم و دنبالش دویدم - اما بی نتیجه بود - و مردم موقعی بیرون آمدند که فلنگ

را بسته بود!

- متشکر... بگویند اینها بچه های خودتان هستند یا آمده اند مهمانی؟

- اون دخترم فریباست که دوم نظری را تمام کرده - اونم صمد، کلاس سوم

راهمنانی - مهدی اول راهمنانی - حمید کلاس چهارم - اون خانم هم زن عموی

زینت خانوم - و ایشون هم رحم اقا دوست احمد - بسرم است.

- از اینکه زحمت دادم معذرت میخوام...

- این چه حرفیه ؟ خونه ی خودتونه - خیلی خوش آمدین.

- آهان، متوجه شدم ... ماها از وقتی که هوا بخواد گرم بشه... تا وقتی باروز

باینزی بیاد و نتونیم بخوابیم.

- سردتون نمیشه؟

- من نه... واسه اینکه روغز - کرمونشاهی خوردم و استخوان بندیم سفته

اما بچه ها درمیرن! پهو می بینن تنه کسبکه روشت بوم میخوابه ... منم

مدیونتی؟ به سال بارون گرفت و خود تک خوابیده بودم - ابرهارو نگاه میکردم

دیدم دوامی ندارن! لحاف کشیدم سرم، با نیومد - تشک را وارونه کردم باز نه باروز،

از رو نرفت و نه من... اما دیدم لحاف تشک داره جکه میکنه! اونوقت عین مور

آب کشیده باشدم و دررفتم!

- این خانم و آقایون را معرفی نکردید...

- ببخشید... بسر بزرگم غلامرضا

که دیلم گرفته - دومی همین علیرضا

خبرنگاره - سومی حمیدرضا ۱۶ ساله ام درس میخوانه رفته کار میکنه... و چهارم

محمدرضا، کلاس چهارم - ایشون عالی خانوم زن عمو و سررسان کیومرث عباس اقا - یکی از اقوام و بهرروز، دوسه حمیدرضا که برای شب نشینی آمده اند

- زحمت دادیم... و ممنون از شما - زحمت کشیدید - مااز شما متشکریم که با دمان کردید ... شب بخیر.



# تارگرافنی

تپیه از: منصور  
با همکاری موسسه مهران گیت

## استفاده از برق شهر بجای باطری

سرشار برق را به خدمت گیرند.

### (۱) سیستم نیم موج:

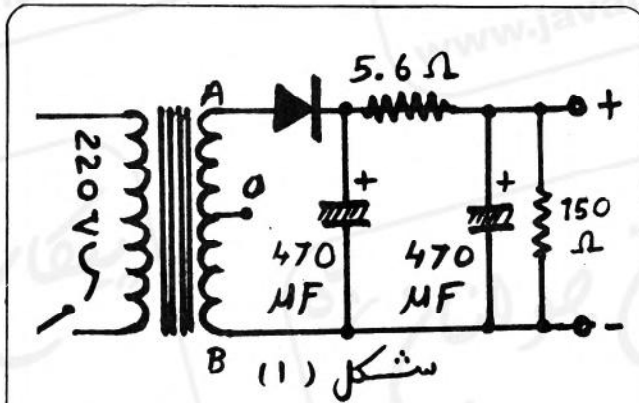
در شکل (۱) برق توسط ترانسفورمر کاهش یافته در دوسر ثانویه (یعنی نقاط B,A) ظاهر میشود. چون جریان ثانویه

متناوب است آنرا از دیود رکتیفایر عبور میدهیم و پس از یکطرفه شدن در خازنهای الکترولیت صاف کرده سپس مورد استفاده قرار میدهیم. چون در این سیستم یک دیود به کار رفته است تنها از نیم سیکل جریان متناوب استفاده میشود. از اینرو نیم سیکل دیگر جریان بدون استفاده می ماند. این سیستم برای دستگاههای کم مصرف مانند رادیوهای جسی مناسب است.

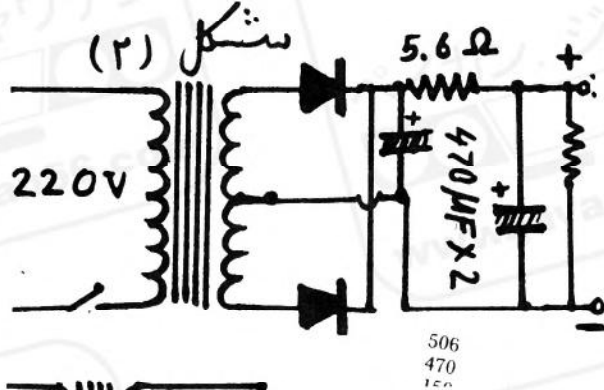
### (۲) سیستم تمام موج

در سیستم قبلی از سر وسط ترانس استفاده نکردیم زیرا اگر مثلا به جای نقطه B از نقطه O استفاده میکرویم ولتاژ خروجی به نصف کاهش میافتد. در سیستم تمام موج (شکل ۲) که از سر وسط ترانس استفاده شده است ولتاژ خروجی نصف سیستم قبلی است اما جریان خروجی دو برابر است از اینرو این نوع آداپتور برای مدارهای با جریان زیاد مصرف می کند مناسب میباشد.

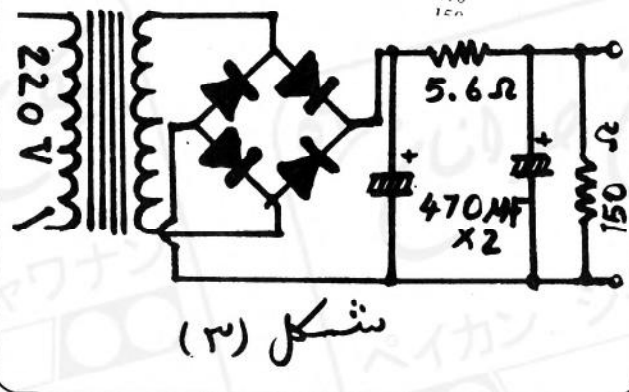
در شکل (۳) یک آداپتور سیستم تمام موج نشان داده شده است که عمل یکسو سازی جریان متناوب به وسیله ۴ عدد دیود رکتیفایر انجام میپذیرد به این روش یکسو سازی اصطلاحاً «پل» می گویند این سیستم نه تنها ولتاژ را نصف نمی کند بلکه بخلاف مدار شکل (۱) جریان را نیز کاهش نمی دهد بنابراین می توان گفت که این مدار جمع دو مدار قبلی است و معمولاً در دستگاههایی که به ولتاژ و جریان زیاد احتیاج است از این مدار استفاده میشود اما باید توجه داشت که در مدارهای کم مصرف نیازی به جریان زیاد با ولتاژ زیاد نیست و مدار شکل (۱) نخبی کار می کند بنابراین با استفاده از مدار ساده شکل (۱) لاقط ۳ عدد دیود صرفه جویی کرده اید امیدواریم همه علاقمندان الکترونیک بتوانند با استفاده از این مدارهای ساده که خیلی ارزان نیز تمام میشود دستگاههای الکترونیکی خود را از وابستگی به باطری که معمولاً زود ضعیف میشود و کیفیت و کار دستگاهها را کاهش میدهد خارج نموده و از نظر اقتصادی نیز در هزینه باطری صرفه جویی نمایند.



شکل (۱)



شکل (۲)



شکل (۳)

با استفاده از این چندمدار میتوانید کلیه دستگاههای باطری دار را برقی کنید و از برق ارزان در تمام ساعات شبانه روز استفاده کنید.

### وسایل مورد نیاز:

- ۱- ترانسفورمر جفت ۶
- ۲- مقاومت 5.6 اهم (طلاتی - آبی)
- ۳- مقاومت 150 اهم (قهوه ای - سبز - قهوه ای)
- ۴- خازن الکترولیت 470 میکروفاراد - عدد ۲
- ۵- دیود رکتیفایر - (۴ عدد)

دوستان گرامی همه طرحهای الکترونیکی که با استفاده از ترانزیستور ساخته میشوند برای کار کردن نیاز به نیروی محرکه دارند و شما در عمل این نیرو را از باطری های کوچک و بزرگ تامین می کنید. ما ضمن تماس های حضوری و از راه نامه های متعددی که هر روز از سوی خوانندگان عزیز مجله دریافت میداریم به این واقعیت پی برده ایم که بیشتر علاقمندان دستگاههای الکترونیکی در پی ساختن دستگاهی هستند که انرژی لازم برای بکار انداختن دستگاههایشان را از برق شهر تامین کند و بدینوسیله از خریدن باطری و هزینه نسبتاً زیادی که از این راه متحمل میشوند راحت و معاف گردند.

استفاده از برق شهر فکر بسیار خوب است زیرا واقعا ارزان تمام میشود به عنوان مثال یک رادیو جیبی که با باطری ۹ ولت کار میکند بطور متوسط هر هفته ۲۵ ریال بابت تعویض باطری هزینه دارد در حالیکه همان رادیو با استفاده از برق شهر هفته ای کمتر از یک پادوربال مصرف برق خواهد داشت که رقمی در حدود یک بیستم هزینه باطری خواهد بود از طرفی چون برق خیلی ارزان تمام میشود میتوان رادیو را روزی ۱۰ ساعت یا بیشتر روشن کرد. در حالیکه استفاده از یک باطری ۹ ولت بطور متوالی آن هم به مدت ده ساعت تقریباً عملی نمی باشد.

از اینرو ما در این هفته چند نمونه آداپتور یعنی دستگاه تطبیق دهنده برق شهر به ولتاژهای کم و سپس یکطرفه کردن جریان متناوب به جریان مستقیم را شماره ۹۷۳

برای استفاده همه کسانی که به نحوی با الکترونیک و دستگاههای الکترونیکی سر و کار دارند معرفی می کنیم و امیدواریم اطلاعات دختران و پسران

# فال سر نوشت

## فرودین

## مهر

هم اکنون تصمیم بگیرید خود را از دنیای انزوا خارج کنید. انهایی که شما می‌شناسید صاحب همه چیز شده‌اند در سایه کوشش و پشتکار بوده و سرمشق قرار دادن زندگی آنان بسود انسان است در امور درسی موفق خواهید شد.

برای موفقیت در کارهایشان از اشتباهات گذشته پند بگیرید. بیان کردن حرفهای غرض‌الود چیزی جز دشمن‌تراشی برای خود نیست چه بهتر این روش را به دست فراموشی بسپارید. در کارها عجله بخرج ندهید.

## اردیبهشت

## آبان

با میانجیگری شما اختلاف دو دوست حل خواهد شد. قناعت کردن برای روزهای بعد امری است ضروری. برای هر کار جزئی خواهش نکنید.

برای مهربانی‌های اولیاء خود ارزش قائل شوید. در سایه کوشش به آرزوهای خود خواهید رسید. منتها توجه داشته باشید آنچه را که نصیبتان میشود - ساده از دست ندهید.

## خرداد

## آذر

کارهای شخصی خودتان را شخصا انجام دهید. بدون اینکه خود متوجه شوید. مرتکب عمل خلافی شده‌اید. ترس و واهمه از اعتراف کردن به این اشتباه در خود راه ندهید. در انتخاب دوست محتاط باشید.

از برخاش و تندخویی حتما برهیز کنید. گرفتاری شخصی خود را فقط برای پدر یا مادر خود مطرح کنید و این اطمینان را داشته باشید آن مشکل حل خواهد شد.

## تیر

## دی

موفقیت در امور درسی بستگی مستقیم به تلاش شما دارد. برای انهایی که از راه نادرست بجائی رسیده‌اند، آینده خوبی اصلا وجود ندارد شما خود را در این ردیف انسانها قرار ندهید. عبادت خود را متوقف نکنید.

تماس با اسانهای مفید، بدبختی به همراه دارد. شکستی غیر بیش بینی شده متوجه شما شده غم و غصه را فراموش ننمایید و کار را مجددا از اول شروع کنید. حتما پیروز میشوید.

## مرداد

## بهمن

رازهای درونی خود را برای همه فاش نکنید رفتار شما در محیط خانوادگی باید بطوری باشد که افراد کوچکتر خانواده از آن سرمشق بگیرند. و به آن عمل نمایند. کوشش در درس از هر چیز واجبتر است.

خوشبختی صرفا به مادیات ختم نمیشود. فرصت جالبی را برای ارائه استعداد خود بدست میآورید و اتفاقا هم در این میدان موفق میشوید.

## اسفند

## شهریور

شما انسان بسیار انعطاف پذیر و خوش قلبی هستید. با شروع سال تحصیلی خود را در جهت فراگیری دروس و انجام دادن آنها به طور روزانه آماده بسازید و در تفریح کردن هرگز ننساید زیاده روی کرد.

از تنگنای و برخواست با انسانهای فهمیده لذت می‌برید. به انخاصی که از روی بچگی در هر محفلی با شما شوخی می‌کنند. خیلی دوستانه تذکر دهید که ادامه این وضع باعث قطع دوستی‌شان خواهد شد.



آقای سیدعلیرضا قاضی میرسعید (افشین) دانش‌آموز کلاس اول دبستان زنجانی در سال تحصیلی ۳۵-۳۶ با معدل ۱۹/۷۱ شاگرد اول گردیده است.



دوسیزه فریسه بسطامی دانش‌آموز کلاس اول دبستان بهارستان با معدل ۱۹/۱۶ شاگرد اول شده است.



آقای همایون محمدری نراقی در کلاس چهارم دبستان دولتی بهراه با معدل ۱۸/۰۹ شاگرد ممتاز شناخته شده است.



دوسیزه سمیرا بوستانی دانش‌آموز کلاس سوم دبستان هوشنگ والیفر در سال تحصیلی ۳۵-۳۶ با معدل ۲۰ رتبه اول را حائز گردیده است.



دوسیزه فلورالقمانی در سال تحصیلی ۳۶ - ۳۵ در کلاس سوم دبستان شیرین شیروان با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.



آقای پایک ذکاوت فرزند اسجد ذکاوت دانش‌آموز سال اول دبستان آرم سقر با معدل ۱۹/۵۴ رتبه اول را حائز گردیده است.

## فرهنگ پلائی

انگلیسی به فارسی

ترجمه و تنظیم: سیف‌غفاری

اولین فرهنگ مصور و تمام‌رنگی برای کودکان و نوجوانانی که مشتاق یاد گرفتن زبان انگلیسی به آسانترین صورت هستند. در فرهنگ پلائی، هرواژه در قالب یک جمله ارائه شده تا کودکان و نوجوانان در مراحل اولیه ناچار به استفاده از کتب متعدد نباشند.



مؤسسه انتشارات امیرکبیر







# نفس زندگانه در فلک سیکو می طند



**SEIKO**

سیکو متکی به سنت گذشته و تکنولوژی آینده

